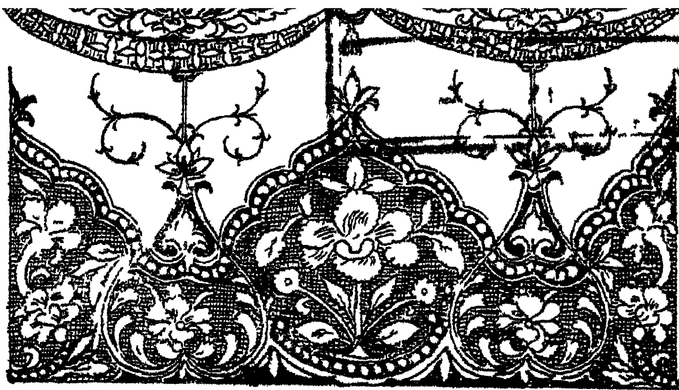
بعون منشئ دار الانشاء ایجاد و تکوین و حسن توفیق خداوند سخن آفرین

کتاب لاجواب معدن فصاحت و بلاغت منبع افاضت و بحر فیض بخش هر مستفیض مسمی به



مصنفهٔ جناب مولانا مولوی حاجی محمد زین العابدین صاحب مرحوم صدر مدرس فارسی دار العلوم

در مطبع مستر کرتا واقع بلدهٔ حیدرآباد دکن ۱۲۹۲ بزیور طبع مزین و مطبوع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی پایان شایان خشی قدیریست که در انشای عالم شش جهت محتاج بفکر و مشاورت
نبوده هر فرد خلقت را باکمل صور حکمت پیدا نموده و انسان خاکی را باحسن تقویم و فرمان
شرف و تکریم بسالار دیانکدهٔ خاص اختصاص بخشیده مهبط انوار و مظهر اسرار خویش
فرمود جل جلاله و عم نواله جائیکه بادیان سبل یعنی گروه انبیا و رسل سیما خاتمهم و افضلهم
علیه و علیهم اکمل الصلوة و اتم التسلیمات ادهم بادپای طلاقت را در بیدای ناپیدا کنار محمدت پی دیده
معترف به لا احصی ثناء علیک گردیده اند. مگر سرے لب عوی چه تواند کشود و نعت شایگان
درخور جناب رسالتمآبی که بمصداق رحمة للعالمین از فیض عمیم و لطف جسیم خود هم در دنیا سرگشتگان
هامون ضلالت را بشاهره رشاد و هدایت با بشارت کفالت رسانیده و هم در عقبی گرفتاران
اقسام اسقام معاصی را محمود رابدای الشفا مقام محمود از جاندارو شفاعت کبری مداوا فرموده

بعد غسل صحت اثر بر لب کوثر فایز نزہتگاہ جنت الماوی گردانیده صلوٰة الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه و من تابعه و انتهی الیه هرگاه که خالق یکتا بتعظیم و توصیف آن محبوب بے ہمتا در آیات قرآنی و احادیث قدسی ذات تقدس آیات را مقصود آفرینش هر دو عالم و مظهر صفات کبریائی خلوق عظیم فرموده گرامجال که حرفی از دفتر مراتب کمالاتش رقم تواند در تا باحصای آن چه رسد ... فرموده مولانا شاه عبد العزیز دهلوی که تا وسع بکر ... من ... صلو ... کرده ... که ... یا صاحب الجمال ... المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثنا کما کان حقه بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ... و ... درود ... حضرات آل اطهار و اصحاب اخیارش که ... احادیث بسیار ... اقتدا ایشان مایه صلاح و فلاح هر دو جهان و جزو لاینفک ایمان آمده رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد ... احقر محمد عبد العزیز غفر له الله العزیز ابن مولوی حاجی غلام ... المعروف بسلطان میان ابن قاری غلام حسین المخاطب به فراز خان اسکنهما الله تعالی فی بحبوحة الجنان که حضرت قبله گاهی مرحوم چنانچه بتحقیق زبان فارسی و تدقیق لطایف شعری و انشا و کمال نثار و حسن تدریس و تفهیم و آموزگاری ماهر و متبحر و مشهور و ممدوح نزدیک و دور بودند کالشمس نصف النهار محتاج بتشریح و اظهار نیست جائیکه همه مشتاقان این فن که در مکتب سخن ایجاد منصب استادی داشتند رو برو قوت نکته طرازی و قدرت انشا پردازی آن زینت افزای مسند معنی پروری سر بگریبان اعتراف خجالت برده باشند من ژولیده مویان بی بصیرت را چه طاقت که قدر و قیمت آن گنجینه جواهر متانت و فصاحت شناسم و نا آشنا بعزم غواصی آن

بجز ذخار رزانت و بلاغت پردازم وای حسرت بر واژونی قسمت که باوجود اصرار شفقت
و صحبت ممتدهٔ آنحضرت که نعمت بی بدل بود عمر عزیز و قابوی فرصت در غفلت و بطالت
از دست رفت حینیکه هزار نامردم این بلدهٔ حیدرآباد و هم مدراس ہمنونی قاید شوق و ثوق
اساس و بایمردی سایق تہ بست آن مصداق خیر الناس من ینفع الناس بشہرستان
فضل و کمال بے قیاس فرا رسیدند من برگشتہ بخت گم کردہ راہ رخت یک لخت در تیہ جہالت
سخت درماندہ ہنوز بخیال باطل مساعدت روزگار جفا کار سفلہ پرور در خواب غفلت سراسر
مدہوش و بیخبر بودم کہ بیک ناگاہ آن سایۂ ہما پایگاہ در ماہ رمضان المبارک سال پار
بعارضہ سوء تنفس و استسقا و غیرہ بیمار گشتہ بتاریخ ہشتم شہر شوال المکرم سنہ ۱۲۹۱ ہجری نبوی
صلی اللہ علیہ وسلم بابدرقہ کمال استقلال بحسن ایقان و نور ایمان عازم ریاض جنان و حریم وصال
محبوب حقیقی جاودان گردید ندا انا للہ وانا الیہ راجعون در ماتم این مصیبت عظمی جان گسل کہ
مسند صدارت مدرسہ دار العلوم و محفل افاضت و افادت این مرز و بوم را بے رونق و بہرہ
منود آنقدر دست تاسف طالبان و شایقان بل سایر صغیر و کبیر دران زیر دندان تلہف
بے پایان فرسود کہ ہمہ دم خون آلود بود و حرمان حصول بہبود بود و قتیکہ احوال دوستان شاگردان
چنین بودہ باشد تو این گفت کہ برای مرگ ناگوار مذاق جان بیقرار خوشگوار آمدہ تہی این برگشتہ
روزگار زبتار چہ پرسید ن در رو تا بجر کوتاہی قسمت ازلی از سعادت ظل ہمای آن ہمای اوج
سپہر گستری بہرہ ورے لمذات ظاہری و معنی مصدر اشفاق پدری بر تر از با ذہر و اعطاف
منیع مقدر مکنون و ناقد اشراب جوہر دل کباب گردیدہ ام در چہ شکیبہ بے با آمدہ و حوادث فلکی

کہ کشیده نمیشوم و در چه احزان و مصائب دنیوی که گرفتارنیم روزی نیست که خون جگر روزی

نیست و شبی نی که از دود آه بر سرم منت دلسوزی نیست بمصداق خسر الدنیا و الآخره نه در عقبی

توقع نجاتی و کرامتی و نه در دنیا سرمایهٔ سعادتی یا سامان راحتی ست دهر انتقام آن کشند

اکنون ز من که داشته ها آسوده چند روز به پشت پدر مرا ها در چنین حالت سراسر ملالت که از

دست بیدستگاهی کاری نمیکشود بارے دفعتاً صورت یک گونه رهائی ازین دل گرفتگی بمیامن

مواهب سبب غیبی جلوه نمود یعنی مشفقی و محسنی سر دفتر عالی همتان مظهر لطف و احسان

حاجی کرمان محمد قاسم صاحب سلمه الله الواهب از غایت عطوفت و علو همت و خلوص

مودت باین عزلت گزین خمول و مسکنت فرمودند که صفا و ضاحت حضرت مغفور چنانکه در متانت و فصاحت

منثور منشور ادب آموزی و نکته اندوزی نزدیک و دور است بر ارباب دانش و بینش محتجب و مستور

نیست تا کی چنین لآلی یکتای معانی را بانزوای اختفار واداشتن و چرا در بازار سخن پروری

هدیهٔ انظار اولوالابصار ننمودن تا فیض عام و نفع تامی جهت مستفیضان مکتب فضل و کمال

طوریکه در حیات آن زنده دل خجسته فال سید ریع و علی الاتصال بود از ترویج و تشهیر آنها

جاری ماند و تا قیام قیامت یاد از دستگاه و حسن نیت آن فارس مضمار بلاغت و ماند در صورت

امکان اگر خود کمر همت بر میان جان بسته متوجه طبع آن شوند عین احسان شایقان

جهان خواهد بود و الا اجازت دهند که در طبع نو طرح فرزند خود بحسن اهتمام کارپردازان

تجربه کار سلیقه شعار که بتلاش بسیار گیر آمده اند تیمناً و تبرکاً باختتام این کار پردازم

و علم اعتبار در ابنای روزگار برافرازم باستماع این مژدهٔ غیبی ممنون دستگیری و یا مردی

آن کرامت پایگاہے گردیده جبین نیاز را بادای شکر جناب باری تعالی سجده ریز
ساختم داین امنیت دیرینه راکه نظر بر درماندگی حال امر محال مینمود وہیچمدان نعمت
غیر مترقب قبل اند تردد وطلب از پردهٔ غیب بر منصهٔ شهود اقدام فرمود غنیمت عظمی
و ذریعهٔ ادخار سعادت اُخری دانسته باوصف قلت بضاعت وکثرت ندامت بحکم
ضرورت بتحریر این دیباچه سقیم العبارت پرداختم ومسودات مرقومه راکه بعد تامت
وتحلیل از استغنا وبی اعتنائے طبع مبارک آن شهسوار میدان براعت وبلاغت
محض از اصرار ومساعی این هوشمند قدردانی وحفاظت آن خزینهٔ نکته پردازے
بمشابه ورقے از دفترے مصئون وموجود مانده بود فی الجمله بحسب وقت وسلاست
عبارت ترتیب داده بمناسب تاریخ وفیضان مرحوم ؛ الیشان مفیض ۱۲۱۲ موسوم گردانیدم
وتفویض آن فیاض بے عدیل نموده سعادت جزیل اندوختم وچهرهٔ شاهد مبود بغازهٔ
حصول مقصود افروختم خداوند کریم این کارنامهٔ دیوان تدوین وترقیم را ہیچو حیات
آن سرچشمهٔ فیض عمیم درحق مستفیدان مدرسهٔ تعلم وتعلیم مصداق اسم کرامت
تصمیم گرداناد بالنون والصاد بحرمة النبی وآله الامجاد ـــ

قطعهٔ تاریخ رحلت از بندهٔ مستهام ناچیز محمد عبد العزیز غفر له الله العزیز

اندرین آوان ماتم آفرین	چون صنوبر ناله روید از زمین
شد مکدر خاطر اهل صفا	رفت از دنیا چو زین العابدین

اشک مردم دائما جاری چو سیل	یکجهان از هجر او گشته غمین
بود یکتا در زمان خویشتن	گوی زهد و ورع برد از متقین
سینه اش پر نور از انوار حق	پاسبان مرقدش روح الامین
چارشنبه بست رخت آخرت	بود از شوال روز هشتمین

سال فوتش گفت رضوان ای عزیز
در ارم سلطان است زین العابدین

ایضاً از طبعزاد شاعر شیرین بیان یکتا جناب حاجی سید محمد علیصاحب المتخلص به نوا

از وفات محقق یکتا	سینهٔ عالمی ز غم شق شد
سال فوتش نوا چنین گفتا	بندهٔ خاص واصل حق شد

ایضاً از نتایج طبع نکته سنج و فصاحت امتزاج اعنی مشفقی سراج الدین صاحب تخلص سراج

بود زین العابدین دریای علم	منبع اخلاق نیک و کان فیض
چارشنبه هشتم شوال و عصر	جان بحق تسلیم کرد آن جان فیض

سال فوتش زد رقم کلک سراج
های زین العابدین سلطان فیض

از جانب ملک التجار ذی الاشفاق والمناقب

اعنی حاجی کرتان محمد قاسم صاحب سلمہ اللہ الواہب

مولوی و حاج زین العابدین	عرف او سلطان میانہ صاحب یقین
چارشنبہ ہشتم شوال بود	شد بوقت عصر بارحمت قرین
چون زوال آفتاب فضل بود	در زوال روز ثانی شد دفین
بود با فیض و ورع استادِ عصر	عالمے زان گشتہ از فوتش حزین
غوطہ در بحر تفکر چون زدم	سال فوتش آمد از ہاتف چنین

حیف از دار فنا با در کشید
وارثِ فردوس زین العابدین

من طبعزاد سخنور سید عبد اللہ حسین صاحب المتخلص افسر
منشی دفتر خزانہ عامرہ سرکار عالے

واصلِ حق گشت سلطانِ علوم	بود ذاتِ او بہ گیتی منتخب

سالِ وصلش افسرِ مہجور گفت
گشتہ زین العابدین واصل برب

دیگر

استادی زین عابدین ذی شان	زین عالم شد بعالم قدس روان
افسر سنِ رحلتش بگفتا از سر آہ	سلطان مدرسین برفت از گیہان

آغاز مکتوبات

رقعہ ۱ بذروۂ عرض اقدس اعلی میرساند کہ فدوی رہیے باستحصال رخصت شوال وارد این محال شد الحال بدولت غمخوارگی تصدق فرق مبارک کار خیر فدوی زادہ بست و پنجم بالیٰ کہ ہمدرانجا اقامت وارد منجملۂ واجبات وقت آمدہ اورا طلب داشتہ امیدوار مراحم خداوندا است کہ برخصت یکماہ و پانزدہ روز دیگر ہم معزز و مفتخر گردد تا از ادای رسم کتخدائے فارغ بالی یافت شادان شادان بعد از عید قربان بقربان کام جان قربان آستان ملایک پاسبان گردیدہ سعادت سرمدی حاصل کند زیادہ حد ادب۔

رقعہ ۲ مرزا صاحب گرامی قدر سعادت مناقب بسیار مہربان مرزا محی الدین علی صاحب سلمہ الرحمن بعد از سلام و دعا و تحیت و ثنا کہ اخص مدعاست املا اینکہ احوال داعی قرین خیریت و صحت است و نوید عافیت آن حوالی مطلوب از حضرت ایزدی بتاریخ بست و ہفتم رمضان المبارک خطے بنام آنصاحب متضمن اینکہ پیش موسی خانصاحب بسفارش واقعی پرداختہ این عاصی را رخصت ماہ ذیقعدہ ہم بدہانند تحریر کردہ بتلفیف خط برخوردارے فرستادہ بودم و تاحال منتظر جوابش ہستم چون خبرے از وصول و عدم وصول آن چہ از برخوردارے و چہ از ان مہربان معلوم نشد این رقیمہ رابمع دیگر لفافہ ہا رجسٹری ارسال نمودہ ام باید کہ فوراً جواب باصواب بہ برخوردارے شنوانند تا ہمین اطلاع دہد زیادہ چہ نوشتہ شود

رقعہ ۳ خانصاحب مشفق شفیق بسیار مہربان کرم فرمائے مخلصان مولوی محمود علی خانصاحب فایز سلمہ اللہ الرحمن۔ حکایت اشتیاق و شکایت فراق ابتذال رزبازار مراسلات وارد

براختیار این متاع دست فرسوده همت نمیگمارد غنچ و دلال ناظور دنیاے دنی
که آزمایش صدق عبودیت و بندگی است هم محل چون و چرا نیست چاره سواے تسلیم
و رضا برامر قضا چیست فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ع ربما تکره
النفوس من الامر ٭ له فرجة کحل العقال ٭ باری شکر یزد باری که از گرانبار سے
مدیونی و قرضداری صورت رہائی بکلی پیدا آمد دل مضمحل از خود رسیده و خاطر آزرده
پژمرده و حواس وحشت اقتباس بهم خورده اندکی برجا آمد عهدهٔ مدرسی مدرسهٔ
العلوم بخصوص کتب فارسی بعد از ورود این حدود بهفت ماه راه کشایش در مقصود
نمود و تا بهفت ماه دیگر تعهد نوکری با ابهام تعین مشاهره علی الاتصال جاری بود
مصداق فحواے الامور مرهونة باوقاتها پس از چهارده ماه یکبارہ نقاب چهرهٔ
مدعا برانداختند و باستماع استقرار ماهوار صد روپیه چلنی بطمانیت و جمعیت مذبذب
و مضطرب پرداختند چنانچه در ماه پانزدهم مع بقایا تمام و کمال واصل شد و سے خیلے
سبکدوشی و خاطر جمعی باداے بسیارے از قرض حاصل شد اگرچه حوصلهٔ این ذرهٔ کم ارز
ازین قدر هم کمتر است اما درینجا علاوهٔ گرانیهای اشیا التزام صرف بیجا در تکلیف
ظاهرداری و خود نمائی بیشتر از بیشتر است و بدین رهگذر فراخ دستی متعذر و یسر
خاطر خواهی متعسر از کتاب گلستان بخواست دو بیت شیخ سعدی زبان زد عاصی میگردد
ع اے قناعت تونگرم گردان ٭ که وراے تو هیچ نعمت نیست ٭ کنج صبر اختیار
لقمان است ٭ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ٭ هر چند که در رسال فرج بعد الشدة

از دست مولوی حمید الدین صاحب مامور بودم مگر چون ایشان اراده رکوب انشبند زمبی
دارند بدست یکے از اعزه که وارد آن بلاد اند ارسال نمودم خواهد رسید البته که از صور کشور
اطلاع خواهند بخشید والسلام علیکم و علی من لدیکم رقعه ۴ بعرض عالی میرساند
که بنده پریشان حال الحال از وبال و نکال عسرت تاب شکیب ندارد انچه از جناب والا
بالتجا میخواهد یکے از سه چیز بیش نیست اولا اینکه موافق معروضه سابق و ایفاے وعدۂ
معقوله لاحق از حق صریح اجرائے مشاهره فوقی جدۂ خویش حسب اقتضاے قانون مستمره
سرافرازی یابد ثانیا اینکه در صورت محرومے این ملتمس بر عهدۂ خدمتیکه مستلزم حوصله
اینکس باشد نامزد شود ثالثا اینکه اگر نگونی قسمت موجب عدم اجابت این سئلت مسلم گردد
از انجا که فیض عمیم خداوندی باصناف طرق و انواع وجوه جاری است چیزی حسبةً لله باین
فدوی عطا شود تا آنرا سرمایه زاد و راحله کرده راهی حرمین شریفین و مشاهد مقدسهٔ کاظمین
گردیده سعادت سرمدی و از ذلت و خواری دائمی رهائی یابد و اجر عظیم این امر عاید روزگار
جناب نواب صاحب معلی القاب گردد که اَلدَّالُ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهٖ و تا نفس والپسین بدعاے
ازدیاد عمر و دولت ابد مدت مشتغل باشد زیاده چه التماس نماید۔ رقعه ۵ بعرض عالی
میرساند بعد از تقدیم لوازم آداب عبودیت و مراسم کورنشات فدویت که این بندۂ کمتر
بسعی وافر در اصناف هنر بکلی ماهر و پیش اصاغر و اکابر دور و نزدیک بصیغهٔ هنروری
و صناعی معروف و مشتهر گردیده الحال بعلت فلک زدگی کلفت مصیبتے می کشد که بیچاره
مع سایر عیال و عشایر خود را بکشد از یک جانب آفت فاقه کشی شبانروزی و از یکسو

مخافت آبروریزی بزیادتی قرضداری وازینجهت داعیهٔ ضرورت شادی دختر
که نامزد ومقرر گشته مدتی گذشته واکنون بشدت تقاضای مردم سمت دیگر رنگ امکان ورنگ
ومفر مفری درادای رسم بنظر تخیل وتفکر ودیدهٔ تامل وتدبر منتقش ومتصور نمی شود جز ظلال
اذیال افضال جناب ترحم مآب که هزارها مردم ناکام را بفیض عالم نوال از خاک برداشته
زیاده از انچه میخواستند وحوصله داشتند بهره مند مقاصد ومطالب گردانیده اند جای پناه
خود ندیده بصد التماس وزاری التجا میکند که بتصدق فیض بخشی وقدردانی ذات ملکی صفات عالی
هرگونه که ممکن باشد از مهلکهٔ جان کنی نجات ورهائی یابد وفدوی بیخود درادای شکرانه نوازش
وعطای والا وسرفرازی خود بهر کاری که حکم سامی نافذه جاری گردد از روی وفاداری کافی
بتقدیم لوازم پرستاری وخدمتگذاری وافی قاصر نخواهد بود زیاده حد ادب

رقعه ۶

خانصاحب والامناقب فضایل پناه بلندپایگاه مفخر ومعالی دستگاه جناب عیسی خان صاحب
دامت مکارمه — بعد از اهدای سلام مسنون الاسلام مکشوف رای مهر انجلای بیضا ضیای
باد که انچه تدریس کتب امتحانیه موقوف علیه اعطای سند نامه تعیین یافته مثل اخلاق جلالی
وناصری ووقایع نعمت خان عالی ورسایل طغرای مشهدی روشن خدمت ذوی الکرامت خواهد بود
که بدون استعداد کاملهٔ علوم ادبیه فارسی خوانان را احتظاظ والتذاذ وارسیدن بدقایق لطایف
معانی آن صورت امکان نمی بندد وبعد ما که فی الجمله سواد طالب العلمی از معقول ومنقول پیدا
آمد احتیاج درس گرفتن بهیچ نهج اصلا باقی نمی ماند وتکلیف خواندن چندین کتب از بهر تکمیل
فارسی بر تلامذه گماشتن درنظر عاصی زحمت لاطایل مینماید درینصورت رضای خاطر ملازمان

اگر بر رسایل ملا ظهوری ترشیزی و رقعات بیدل در نثر و دیوان ناصر علی یا شوکت بخاری
در شعر قرار گیرد احسن و اولی مینماید که هر آیینه بواسطهٔ این کتب بر سایر کتب فارسی عبور کلی
دست میدهد آنچه مناسب پنداشتم برنگاشتم و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آن فرد منتخب
جریدهٔ روزگار است و دل هوا منزل از بهر جواب باصواب این کتاب در اضطراب انتظار
والسلام علیکم و علی من لدیکم **رقعه** لوازم تسلیمات و مراسم کورنشات بحد ادب
فدویان عبودیت سمات بجا آورده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد که این سید
دعاگو از روی مراحم خسروانه و مکارم خداوندانه بعد از جلوس میمنت مانوس مبشاهرهٔ
پنج روپیه مستعد مکرمت خدمت وکالت مدینهٔ منوره و سرگرم تقدیم امور عمدهٔ مفوضه
بالتزام دوام دعای عمر و اقبال ملازمان خداوندی در مآثر مقدسه و اماکن و اوقات مستجابة
الدعوات حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً از سر خلوص قلبی و رسوخ باطنی میباشد
و تصدق معینه سرکار فیض آثار را باقتضای فتوای حسن ادب بتسلیم و رضا و اذعان
و انقیاد فرمان قضا جریان ملازمان والا از رهگذر حق خود از مآت و الوف فایق تر و وافر تر
می پندارد از انجاکه بذل فضل خداوند نعمت بر سایر متوسلان دامن دولت ابد مدت تعمیماً
و در خصوص ماده این نمک پرورده و پرورش یافته دیرینه که استحقاق نسبت سابقه ضمیمه
اثبات رسوخیت لاحقه دیده بارتقای علو مرتبت خصوصیت جدیده که عبارت از
نیابت و وکالت خدمت ذی سعادت بندگان فیض موهبت در گردروبی و جاروب کشی
آستان عرش توامان حضرت ختمیت درجت علیه و علی آله افضل الصلوة و اکمل التحیة لواندرو

بیش از بیش بر خویش می نازد تخصیصا اظهر من الشمس و ابین من الامس ابتلای اصناف
تشاویش تا منتهای گرانباری مدیونی از عدم اکتفای کفاف بما کل و ملابس و غلای جمیع
اشیای حرمین شریفین سیما مدینهٔ منوره و اشتداد برودت مفرطه که ناگزیر باشترای ثیاب
متعدده میگردد و شیوع انسلاک زمرهٔ ملازمان ملک پاسبان که علاوه جبر اختیار هنجار وقار
و اعتبار در خودنمائی رفتار و کردار و باعث التزام ازدحام رجا و چشمداشت سایر عوام النا
میشود اسیر شکنجه حالت مخمصه نموده با وجود عدم وجود وسیله و سیلهٔ جمیله حضرت خیر البریه
علیه الثنا و التحیه ما فوق همه وسایل جهان انگاشته معذور جرأت عرض حال عسرت
اشتمال و مجبور وثوق توقع مراحم خداوندانه و وفور ابتذال افضال ملازمان عدو مال است

قبله تو ئی رو بکه آریم ما ٭ چشم ترحم بکه داریم ما ٭ رقعه ۸ در شکریه وصول انبه
که لایق هدیه نبود ترقیم و ترسیل یافت حضرت من زید فضله انبه عنایتی سرکار ریشهٔ
تنا در حدیقهٔ دلها دوانید و باجفسیدگی قوام حلاوت در علاج ترش روئی روزگار مذاق
آبکی زبان را یاد از قند و نبات دهانید عظیم خسته آرزومند این نعمت در پوست نگنجید
و هوا پرست کم مغز و شکر این عطیه نغز سراسر مغز گردید رقعه ۹ آداب تسلیمات
و قواعد کورنشات بجا آورده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد غلام خانه زاد
موروثی که اباً و جداً نمک پرورده سرکار فیض مدار است بحسب اقتضای آب و خورد چندی
در شهر حیدرآباد اقامت نموده بجاذبه اشتیاق و تمنای باز یافت دولت از دست دادهٔ
موروثی ملازمت سرکار والا اقتدار وارد اینجا گردیده از مدت دوازده سال کامل باراده

نیل سعادت انسلاک ملازمان دست و پا بی اختیاری زده از نامساعدت طالع محروم
و از حصول مدعا مایوس گردیده ارادهٔ سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما جزم
کرده بتاریخ ۲۷ ماه حال در صدد روانگی بوده به تحقیق نسبت نمکخوارگی قدیمی و خانه زادگی
موروثی خود جرأت پرداز عرض است که اگر چیزی تصدق فرق مبارک مرحمت شود در آن
منزل مقدس بدعای عمر و دولت ابد مدت بیگم صاحبه متعالیه مشغول و موظف باشد زیاده حد ادب

رقعه ۱۰ برخوردار سعادت آثار نور بصر لخت جگر حکیم عبدالباسط طال عمرهٗ بعد از دعای
وافی و استدعای توفیق کافی از من داعی عاصی مطالعه نمایند که حکایت شکایت زمانه سر بسر
بهانه بسیار است و پست و بلند شارع پر هیچ و تاب انقلاب چرخ دوار بیشمار آرزو های
عالم دنیا پایان و غایتی ندارد و دغدغه اندیشه جهان عقبی انجام و نهایتی آنچه از مقاسات
رنج و عنا درین سفر مبارک بر داعی شما اتفاق افتاده جز بهنگام دیدار فرحت بار بمعرض
اظهار نمی توان آورد باقی حال زیادت تجربت حاصل شد و الحمد لله که بعد بُعد زمان مفارقت
بقرب آوان مواصلت واصل شد یک قطعه رقیمه موسومه مردم خانه نگاشته ام و آن را
بتلفیف خط هذا ارسال داشته باید بشنوانند و حسب الفحوا کار کنند در خصوص کتابت
کتب تعزیت غلام رضا صاحب که خداوند عالم ایشان را بیامرزد قلت فرصت مانع شد
درین صورت ادای مراتب تعزیت سایر غمزدگان سیما خوشدامن از جانب این مهجور
پریشان موقوف ابلاغ آن برخوردار ذخایر توفیق جامع شد زیاده چه برنگارم الا که
بخیریت ام و خیریت شما ها را طلبگارم بهمه بزرگان و عزیزان مراتب با و حسب نام برسانند

رقعہ ۱۱ برخوردار نیک کردار سعادتمند ازلی عبدالعلی طول عمرہ بعد از دعای طول حیات و مزید توفیق حسنات آشنای قلم میشود کہ آن فرزند برخوردار روزہاست کہ نہ شب می آید و نہ روز اندیشہ بسیار دارم کہ مبادا اوہام باطلہ و سوای تحصیل علم عربی لباس وسواس یقینی بر خاطر توہم مظاہر آن برخوردار کردہ است از آمد و شد خانہ این مجرم درگاہ الٰہی باز داشتہ باشد تا مداومت ملاقات از بہر درس فارسی منجر بارتکاب زحمت آغاز درس آن نگردد درین صورت این داعی از سر مقصود اصلی خود درگذشتہ صرف ہمت و اشتغال بال آن مصدر افعال پسندیدہ و صفات حمیدہ باستحصال کمال کہ منتج تلافی ماضی و صلاح استقبال توان بود از مغتنمات حال مے شمارد و بہیچ نحو امر و نہی کار ندارد اگر فردا بتقریب فاتحہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کہ در خانہ محبت کاشانہ معین است یکپاس روز برآمدہ قدم رنجہ کند و سید میان صاحب را ہم بذریعہ ہمین شقہ دعوت کہ از باعث ابتنا بر اسلوب یگانگی و یکجہتی و عدم شوب و آمیزش رسم ظاہری ہزار مرتبہ بر رقعہای متعارفہ راجح و فایق است تکلیف قبول زحمت دادہ ہمراہ خود بیارد و باتفاق دیگر برادران تناول طعام نماید تدارک مافات بعمل آوردہ باشد زیادہ زیادہ —

رقعہ ۱۲ برادر بدل مہربان من سید غلام علی صاحب سلمہ اللہ الوہاب بعد از سلام ارقام اینکہ شب گذشتہ پاپوش این ضعیف نحیف دل خستہ بصدقہ و کفارہ تراویح خاتیہ سنہ پارینہ پوشش پای یکی از نابینایان پا کہ مستحق ہمان کالا بود گردیدہ اگرچہ قربان قدوم شریف ماہ صیام و زکوۃ ادای نماز تراویح تبرک فرجام می پندارم

اما پای تهی علاوه دست تهی گشته بدامن عجز و درماندگی پیچیده و چون دست در آستین شکسته از رسائی هرجا باز کشیده از انجاکه نسبت بے تکلفی باآن جان عزیز برادران آنچنان درمیان میباشد که یگانگی برادران حقیقی بگرد آن نمیرسد آشنای قلم میشود که درصورت امکان یکصد روپیه بوعدهٔ سه چهار روز فرستاده از محبوسی بی جرم وخطا برآرند و درین ضمن اسعاف بعض مصارف ضروریه لاحقه را باعث منت بی انتها شمارند زیاده چه۔ رقعه ۱۳ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق قدیم الاشفاق مولوی غلام رسول صاحب سلمه الله الخلاق بعد از سلام اشتیاق پیام ملتمس خاطر عاطر عالی مقام باد که احوال این مستهام بفضل رب انام مستوجب حمد و شکر صحت جسمانی است و نوید طرب جاوید جمعیت صوری و معنوی آن شفیق صمیمی مسئول و مطلوب از حضرت رحمانی قبل ازین درباره سعی و کوشش امداد و اعانت سفارش برای خواهر رقم بیوه بوسیله این صداقت منش پیش برادرزاده گرامی اظهار اشعار وازشرف قبول عواطف شمول آن سرحلقهٔ علمای فحول بدان مامول قلب ملول تکرار وعده و اقرار میرفت اکنون عدم تاثیر لجاجت و سماجت کثیر در قلوب قاسیه ورثه ظلمه متغلبه مصدوق علیه آیهٔ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ الآیه بکفالت حمایت یکے از اجلهٔ اعزه حسب فحوای السَّيْفُ آخِرُ الْحِيَل صورت عزیمت جازمه استغاثه و تذکره ماضیه حقیقت حال و استعانت موعوده استقبال وارسال عریضه طویله ملفوفه این رقیمه بلا صمغ جهت مطالعه لامعه متضمنه سرگذشت و رقعه مفصله بیوه معلومه بخدمت ذی رتبت مفتی صاحب از معرفت آن تفقد مناقب

به تلطیف سفارش نامه مرحمت علامه در صورت استصواب رای صواب نصاب الااکتفا بر محض استطلاب جواب به نفس نفیس مکرمت انیس لطف ایاب گرفته رجا که سرعت قبول مسئول بر فرصت حصول مامول دامن ذهول نیفشاند زیاده چه املا رود ــــ

رقعه ۱۴ برخوردار باوقار سعادت دثار سن مرتضی خان طول عمره بعد از دعای خلوص انتما و سلام مسنون الاسلام صفا پیرا املا اینکه وعده مستیقن الوفای وصال که قاید وسایق نوشتن همت از پیدا آمدن یک زن شگفله امور ضروریه بود فی الحال در شرف احتمال امهال فسخ عزیمت نمود لیکن تکلیف زحمت بطلب آرد موعوده گندم وظروف مسی نو تعلمی از خانه مولوی غلام مرتضی صاحب و اشترای اشیای مفصله چٹھی علحده و تحویل آنهمه بحامله چٹھی و ایصال تا بخانه او برسر و دوش یک اجیر مضایقه نکرد مهلت اقدام بر عجلت اهتمام استیلا نکناد و توفیق الٰهی رفیق وقت سعادت رخت باد ــ

رقعه ۱۵ التفضل فرمای قدیم الاحسان من نواب صمصام الدوله بهادر دام لطفه پس از تبلیغ سلام مسنون اخلاص پیام مسکین بی تسکین غلام زین العابدین بعد مدت البعد و زمان ممتد خود را فرا یاد خاطر عاطر شفیق سابق الاحسان خویش میدهد و به تصمیم توقع نجات از مهلکات نوایب و آفات اجمالاً بعرض شکسته و پریشان حالی که نصیب جده و اعادی باد دل می نهد که این ممتحن چرخ پر فتن و شهر بدامن حوادث زمن از ابتدای حال در کلفت عسرت و گران باری فرزندان بعلت قلت مداخل و کثرت مصارف خیلی سراسیمه و پریشان بال بوده و علاوه آن عروض بیماری مردم خانه اولا از شکایت ضیق النفس تا وبال و کسری و ضیق نفس خود

وثانیاً تحولش بہ تب دق ہم خود گویا در تپ دق وثالثاً تحویل مشاہرۂ پنشن خویش بوجہ قسط
در گرو شخصے طابع قرار و مدار کار و بار گذران بر محض مشاہرۂ برخوردارے با وصف عدم کفایت
آن والتزام اخذ قرض نوبت بنوبت در ہر زمان ورابعاً انتقال مریضۂ مذکورہ بست وچہارم
ذیقعدہ سنہ ۱۲ ہجرے ازین جہان جان ستان بعالم جاودان آئینۂ قالب بیجان
وخامساً نمودار معزولی برخوردارے از عہدہ مدرسے اسکول سابق ونصب اسکول تازہ وعزم
جزم کمشنران شیاطین الانس بر تعیین مدرسین سرآمدۂ امتحان انٹرنس از حواس خمسہ
فلمجبور و در حالت نزع روان مجبور و معذور و بلا تکلف از زندگے بیزار و نفوس ست
مخمصہ دارد کہ کس مبینا د اصغاے تلاش وجستجوی اتالیق ومعلم فارسے در سرکار دولت مدار
اعظم النسا بیگم برای تعلیم نبیرشان عرق ہوس بحرکت آوردہ و دیگ طلب براجاق
این اتماق نہادہ تا اگر مضایقہ نہ بیسندد حبت این گمنام ناکام کہ بفحوای الغریق یتشبث
بالحشیش مضطربانہ از ہر بیغولہ وکاشانہ سبیل خلاص ومناص خویش میجوید طوریکہ مناسب
دانند بر کرسی ظہور سعی مشکور نشانند رب الٰہی تا قمر تابندہ باشد بدنیا نام تو
پایندہ باشد زیادہ ازین زیادہ ۔ رقعہ ۱۶ خانصاحب والا مناصب اشفاق
مناقب سید عارف اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواہب ۔ بعد از سلام مسنون الاسلام کہ
فاتحۃ الکلام وخاتمۃ المرام است ارقام خلوص ارتسام می شود کہ ابرام اعلام شوق دیدار
واعلام آلام در دانتظارست دست فرسود متاع سایر ابنای روزگار ناہنجار اختیار این
شعار نابکار بر دل زار سر بسر فگار بسیار دشوار و ناگوار رو داز ین رو بر تافتن

درکار مدت متمادی سپری است که از خیریت و کیفیت ذات گرامی بیخبری است هر چند که
درین نزدیکی از زبان عزیزے و محبی سید ٹیپو صاحب اصغائے صحت و تندرستے
و قرب زمان دولت ہمبزمی نوعے دل دہ بیدل افسردہ خاطرے می شدہ اما اگر بیشتر صحیفہ
شریفہ سامی بنفس نفیس از ورود وصول درآید ہر آئینہ طبع تا انس نفع سرامیہ بطمانیت
کلے گراید پیش و تواسہ سرعت انصرام کار خیر برخوردارے از حد درگذشتہ و زمان بعید
بسر شتہ کہ سرشتہ درین سودا سرشتہ بعد ازین تحمل فرصت شماری شاق و طاقت شکیبائی
طاق آخر شرف ایمائے کہ خدیرۂ مدعا از پردۂ کتمان و اختفا کی لقای جہان آرامی کشاید
ورعنا شاہد امنیت دیرینہ درکدام ہنگام بر منصۂ شہود جلوہ گری میفرماید زیادہ زیادہ۔

رقعہ ۱۷ شفیق بالتحقیق من سید غلام دستگیر صاحب سلمہ اللہ الواہب۔ بعد از سلام
انفعال پیام مکشوف ضمیر مہر تخمیر باد کہ روی سبے زری سیاہ خوی جبہہ خجالت را آبروئے
مقالت میداند مبلغ معلوم بر طبق وعدہ مرقوم برای ابلاغ خدمت ذی سعادت تفویض مردم
خانہ شدہ بود دست تصرف ایشان در مضیق عسرت خرچ از مغتنمات وقت انگاشتہ
جرأت خیانت در حفظ امانت نمود چون حقیقت حال پس از سہ چہار روز باین داعی ضمیمی
حالی گردید دست افسوس آسیائے دانہ دل مضمحل گشت تا وصول پنشن ناچار خار انتظار
در پیراہن باید شکست فی الحال قضائے وفا با وا پنداشت استعفا از کرم اتم ارجی زمانہ
غلط انداز بعد ازین بر ہنگونہ غلط نخواہد گماشت زیادہ بجز توقع مزید لطف و عطا چہ املا

رقعہ ۱۸ برخوردار سعادت اکتناہ محمد رحیم اللہ سلمہ اللہ الی البقاہ بعد از دعا کہ اخص

مدعاست معلوم نمایند که فی الحال از زبان نجبت تبیان مردم خانه پیام الفت نظام

بودلیت گذارش و نگارش این سیه جریده مستانه شده که مطابق رسم و عادت مستمره

اسه التزام استدعای داماد و ارسال محفه طلب و خبره بدلالت التزامی حجت عدم حاجت خصوصیت

دعوت در نظر یقینی ما در نظر اهل نظر از کفر ابلیس ثابت تر و مشتهر تر بود العجب بقصور شعور

کافره چه مینه دو زمرسله این همه طبع شمار نجبه و مکدر مگر تعزیر و تقصیر و سیاست خطیئات

که در مکافات مافات از حد میگذراند باید که حوصله کرده شدت غیظ فرو خورده فی الحال خود را تا شتا

تا بار رسانید و شریک غدا و عشا باشید که اجابت دعوت سنت است زیاده بجز دعا چه مدعا

رقعه ۱۹ خانصاحب والا مراتب عالی مناصب اشفاق مناقب سید عارف الله خانصاحب مکارمه دامت

سے اشتیاق از حد گذشت احباب را ماهیان جویند دایم آب را آب و تاب کلام

صفوت نظام بابلاغ هدیه سلام مسنون الاسلام سنت سے سلامی چو انطلاق تو مت کبوئی

سلامے چو الفاظ لو در فشان اما بعد تعویذ بازوی جان منتظر و سرمایهٔ راحت روح و روان

منکسر یعنے سامی صحیفه تلطف نشان گرامی رقیمه تفقد عنوان چهرهٔ وصول افروخته

رهین منت یاد آوری ساخت سے بمانا د آن دوست کو دوستان را غذای دل و

راحت جان فرستد تقصیر و تقاعد در ارسال جواب بعلت کمال ناسازی مزاج مردم

خانه راه یافت تشویشی عاید حال کثیر الاختلال بود که نمی توان اظهار نمود دو ماه کامل است

که طبیعت ایشان از سر بعارضهٔ ضیق النفس ناخوش شده ضعف و نحافت که از سابق

استیلا داشت نوبت کار بجائے رسانیده که صاحبهٔ فراش گردانید باری توفیق بارے

یادی داد کہ از حاجی سید محی الدین حسین خان صاحب المخاطب بہ غوث نواز جنگ بہادر
استعلاج افتاد بفضلہ تعالیٰ اشدت مرض ترو با نحطاط آوردہ وطاقتے نشست و برخاست
پیدا آمدہ وحال طبیعت روز بہ است توقع شفاے کلے از لطف خفی و جلی نفسی قوی گردیدہ
الآن غایت امنیت و قصواے ابتغا سرعت انصرام کار خیر برخوردار یست وا ثلتوجہ گرامی
امیدوارے در شتت خاطر و تکاپوی تیمار مردم خانہ توفیق ملاقات شاہ علی میان صاحب ہم
بسیارے در پردۂ تعویق افتادے ز دست اہل عدم ہر چہ آید اعجاز است ؏ بخدمہم
بپذیرید گرکنم تقصیرے درین نزدیکی کہ بمرتبہ صحبت ہم نفسے با پدر بزرگوار ایشان دست
دادہ چہرۂ یقین کشادہ کہ تقرر نسبت از روی تسلیم و تفویض بسیر موقوف صوابدید و تجویز
و تعئین پدر شدہ بالجملہ اہم امانی و اخص مرام ہر کدام انصرام این مہام در ایام رضای
جنوریست و استحصال رضا بعد انقضا این روزہا بہم تعطل امور قضایا در محکمہ نصاری
از صورت امکان تسامح خارج و بری ظاہر کہ غور و تامل در صلاح و عدم صلاح امری بر ثبوت
و تحقق وجود وی منحصر اینجا کہ باب وجود از قلت مہلت مسدود تا بفکر خیر و شر و نفع و ضرر
دران چہ رسد اگر از رضاے خاطر عاطر بتعیین تاریخ آغاز و اتمام شادی شرف آگاہے
بخشند در خوض اوائل و عواقب این امر خطیر تقصیر نخواہد رفت استماع مژدہ عزیمت
قدوم بہجت لزوم سامی از زبان سید ٹیپو صاحب سلمہ اللہ الواہب جان تازہ بقالب انتظار
فرسودہ دمیدہ سراپا دیدۂ منتظر گردیدہ است کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی ؏
من بکشم و وی ہا باشد و می باشد و سنے ؏ زیادہ بجز استرسال کرم تا مجات خیریت آیات

چہ بقلم در آید **رقعہ ۲۰** برادر صاحب مشفق مہربان چشم و چراغ دودمان مولوی
محمد مہدی صاحب آصف سلمہ اللہ الرحمٰن السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ حالات این جہات
در عین تصادم حوادث و آفات کہ حسب قضا و امضای خلاق کائنات جہت امتحان معرکہ
آرایان عرصۂ تسلیم و رضا صبح و مسا تیغ عنا می آہیزد و ہم مستوجب شکر و مستلزم صبر
و ربنو لا چنانچہ بسمع شریف رسیدہ باشد انتقال دختر کلان برادرم دود از دماغ عافیت
برانگیخت و غبار فجیعت و ناشکیبائی برفرق شکیبائی بیخت شیشۂ دل و مادہ تحمل ریزہ ریزہ گشت
توزیع ریخت آخر چون بدون استرجاع چارہ نبود سنگ صبر لاعلاجی بر سینہ کشیدیم
پیش ازین معذرت عجز بمیقدارے از نگارش ندامت نامہ وسیلۂ آمرزش جرم بی اختیاری
جستہ بتوقع قبول مترصد وصول جواب کرامت شمول نشستہ مگر ناکامی خلقی محروم لطف
خلقی کہ خلقے ازان بہرہ یاب آمدہ تا الآن داغ فروش عدم اطلاع احوال خیر مآل سے باشد
ای فخر برادران تا ایندم ہمانم کہ بودم و تا واپسین دم ہمان باشم کہ ہستم محبتے کہ داشتم از
دل زایل نشدہ و نخواہد شد تباعد جسمانی مانع تقارب روحانی نیست امید کہ گاہ گاہ بمضمون المکتوب
نصف الملاقات تسکین خاطر مضطر می دادہ باشند۔ **رقعہ ۲۱** برخوردار نور الابصار
سعادت دثار محمد عبد العزیز طال عمرہ و دام سعدہ۔ بعد از دعای طول عمر و حیات و مزید
توفیق کسب سعادات و عافیت جسمانی و حصول کام رانی مطالعہ نمایند کہ من روسیاہ بارگاہ الٰہ
حسب مشیت صمدیت تا این مدت در قید شدید مستحکم تر از حدید آب و دانہ چار ناچار مضطربانہ
بدولتخانہ الفت کاشانہ سید منور رقم خان صاحب سلمہ اللہ الواہب بسر بردہ مآل کار کہ رنج

گم کرده روزگار بدار البوار شتافته صرف اقامت دران دیار ناکار نیافته بمر قانون از
خرد بیرون آن ناحیه بلا ملاقات وداع باراجه خرد آن بقاع عنان عزیمت بسمت خانه تافته
هم از امداد و اعانت خانصاحب معصوف صورت زاد و راحله پدید آورده چنانچه اتفاق افتاده
تا به ترناولی بنڈی کرایه بمبلغ سی روپیه و هشت آنه پیدا کرده بتاریخ چارم ماه
ربیع الاول سنه ۱۲۸۰ھ روز پنجشنبه رخت سفر بربسته هشتم آن در ترناولی بخانه
فرید الدین صاحب فروکش متوهم درماندگی طالع مانع و رادع وجدان بنڈی دیگر باوصف
تلاش متوافر و تکاپوی ستکاثر تا چهار روز متواتر دران مقر بایم و حایر داشته خضر
توفیق رب قادر بآخر رفیق و رهبر حصول یک بنڈی تا منزل مقصود بکرایه بست و سه روپیه
شده تاریخ سیزدهم روز شنبه از انجا رخاسته به بست و یکم روز یکشنبه در بلده سیو گنگا
نزول حرمان شمول دست داده جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ها نیافتم
که فروشند بخت در بازارها مرا زمانه طناز دست بسته و تیغ ها زند بفرقم و گوید که هان
سرے می خوارها راجه اینجا که سیاه کریه المنظر عظیم الهیکل خفیف العقل عدیم الامتیاز
آدم ناشناس نساس اساس خانه زیر استیناس است قبل از ورود من به پانزده شانزده روز
در سوگواری مرگ فجائی یک زنجیر خنزیر صحرائی تا سه روز زار و نزار بے خور و خواب بوده
بتلاش پیدا عوض آن سوی بیابان رفته سیزده خنزیر اسیر و دستگیر آورده خرم
و فیروز از نزول من بچهار روز باز آمد کنتیا که متعهد خدمت پیشکاری است و مشاهره صد و دو
روپیه دارد باستماع خبر ورود من در فرودگاه من آمده با خلق تمام ملاقات کرده و بمقامے

جهت سکونت من نشان داد و اشیای خوردنی از خانه خود بسبیل ضیافت فرستاد
و با اہلکار دیوان نیز که ہزار روپیہ ماہیانہ می یابد ملاقات دست داد و دیوان مذکور وقت
رخصت یکصد و پنجاہ روپیہ بمن تواضع کرد حسب صلاح حال از اقبال چارہ ندانستم و ہردو
با ہم یکزبان شدہ عذر آوردند کہ تعب شکار تا حال از بدن راجہ صاحب زوال نیافتہ
اگر سہ چہار روز دیگر توقف فرمایند ملاقات شان ممکن ہست مدعای ایشان دریافتم
وگفتم مصرع گفتن ہمین بس ست کہ اسپ من ابلق ست ہ شمارا کہ دیدہ ام از
دیدن راجہ صاحب مستغنی گردیدہ ام الحاصل بتاریخ بست و ہشتم از سیونگنگا برآمدہ دوم
ربیع الثانی بہ تنجور نگر درآمدہ یکروز ضرورۃً مقام کردہ چہارم آن گام زن وپی سپر
گردیدہ منزل بمنزل مرحلہ بمرحلہ متوجہ دیدار شما می باشم انشاءاللہ المستعان نزدیک تر
نور و سرور دیدہ و سینہ می اندوزم بجمیع مہتران وہمسران و کہتران ع ہر کہ باشد
زحال ما پرسان ہ تسلیم وسلام نیاز و دعا و دیدہ بوسے برسانند — رقعہ ۲۳
برخوردار عزیز القدر سعادت دثار محمد رحیم اللہ سادی طال عمرہ بعد از سلام و دعا ایما
اینکہ صحیفہ رقیمہ دست آن عزیز با تمیز بدو مرتبہ اولا مورخہ بست و نہم رجب المرجب
باسم جرایم رسم این مجرم رب ثانیاً از طرف مردم خانہ مرقوم نہم این شہر ورود سرور نمود
ویاد واز رابطۂ الفت درداده محبت قلبی افزود او سبحانہ جل شانہ آن سرمایہ اہلبیت را
توفیق کسب سعادت زیادت کند و لشغف تحصیل علم انشا و تتبع محاورت و متانت
و فصاحت لفظ و عبارت اختصاص دہد ای برخوردار عزیز الوقار ہرچند کہ نوشت روزمرہ

شما آنچه زبون و زشت نیست که شائبه فوت مطلب مدعا را مدخلی داشته باشد
امّا نوعی بچنین سیاق کلام در نشست الفاظ و نسبت مضمون و فرط ربط معنی اصلاحی
میطلبد بایدکه از نگارش من خاطر رنجه خاطر رنجه نشوند و در پی رفع و دفع این سقم بوده
چندی مشق مسوده کنند و خود از پست و بلند در نوشت برخوردار ان محمد
محمد عبد العزیز وفقه الله العزیز نیز احساس من ستمند هوا پیوند است باید باتفاق هم اگر
دست وهد تامل واقعی در نسبت و بند صحت عبارت بکار برده بر سبیل استصلاح پیش من
فرستند یا از نظر کسی درگذرانند و مربوط تر گردانند و بدانند که از لحاظ لقب و
حفاظ ادب باصطلاح اهل ترسل هر لفظ و هر کلمه تفاوت محل دارد و هرچند که من حیث اللغة
متحد المعنی بود مثل مهر و شفقت و لطف و رافت و عزیز و مکرم و گرامی و محترم پس این همه
الفاظ نسبت بحال یک کس استعمال نتوان کرد و کسی را که بزرگتر من خود شناسند
مدظله العالی در القاب او نویسند الطاف مظهر و توجه گستر رقم نمودن نا زیباست و ضابطه
فارسیان آنکه چو با اسمی ضمیر جمع لاحق کنند و لفظ دیگر صفت آن بیارند ایراد همان ضمیر جمع
درین صفت روا ندارند مثلاً مهجوران غمزده میگویند نه مهجوران غمزدگان در نصورت
اضافت لفظ اول بسوی ثانی خواهد بود نه صفت شما در خط اول نگاشته اید که جهان
در چشم ما مهجوران دور افتادگان تاریک است مهجوران دور افتادگان محض نامربوط و
وا افادهٔ معنی مقصود نمیدهد و الفاظ دیگر که در عبارت چسپان و دست و گریبان نیست
اصلاح آن موقوف حضور و شهادت میباشد و القاب مردان از طرف زنان متضمن عجز و

وانکسار و فروتنی باید بود نه از سرکبر و فخار و همسری که اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی

النِّسَآءِ پس زن باید بشوهر رقم کند خداوند و آقا و مربی و ولی نعمت و سرپرست

و معاذ و ملاذ و امثال اینها و برنگارند پس تسلیم و بندگی و عجز و نیاز و فروتنی معروض

میدارد کار ما گفتن است و کار شما شنفتن از ما راه نمودن است و از شما راه پیمودن

ســــه من انچه شرطِ نصیحت بود بتو گفتم ؛؛ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ؛؛ زیاده ازین

زیاده است ۔ رقعه ۲۳ برخوردار نور الابصار محمد عبد العزیز طال عمرہ ۔ بعد از دعا

وانهای خیریت این تشتت مبتلا و ابتغای صحت و عافیت قاطنین آنجا ایما اینکه در بنولا

به نزدیک سه چهار روز ملاقات من سراپا سوز با راجه خرد مهتار روز لقا افروز بروز

گشت و از وی نیز خلق دلاویز بر ملاء و غم زدا پرده کشا و چهره نما گردید روز ثانی

ملاقات عرضی ثانی درخواست خدمت افتا با سفارش نامه میجر ڈرولی رزیڈنٹ

ثانی از دست منشی مدعی و هم یک کاغذ رپورٹ متضمن ضرورت نصب مفتی در کورٹ

از طرف برهمن بشنوری جرج کورٹ بحضور بی نور راجه صاحب گذشت امروز نزد یش

اعیان بلد عریضه به ثبت دستخط خودها جهت این مجرم ایزد صمد پیش برده اند تا از

مابین متخاصمین کامیاب جواب باصواب کدام میشود باید دید وقت وقت سفارش

کلاه پوشی است چون گذارش خط سفارش صمصام الدوله بهادر ناظم جنگ از عدم

حضور مکتوب الیه لعنة الله علیه بجنگ تعویق قصد طلب سفارش تا جز نا موراریٹ ینٹ

کمشنر سایر مدارس کس نزد راجه وجاهت وجیه دارد تحریک سلاسل تکلیف استحصال و ارسال آن

در رقیمہ جان جہان خان سلمہ الرحمن کردہ ازان برخوردار رجاے اہتمام بانصرام این مرام بشرط امکان حسب تاب و توان استحکام تمام مینماید زیادہ چہ نوشتہ آید بسید لطیف الدین و ہمہ نورچشمان و شاگردان و دوستان و خویشان دعا و دیدہ بوسی و سلام شوق و توق

مہدا بار۔ رقعہ ۲۴ برخوردار عزیز القدر سعادت دثار مولوی محمد مرتضیٰ صاحب طال عمرہٗ وجل قدرہٗ و عز مجدہٗ و دام سعدہٗ السلام علیکم و قلبی لدیکم بعد از دعاے خیریت دین و دنیا و زیادت سعادت اُولیٰ و اُخریٰ اِنہا اینکہ وثیقہ نیک کرداری اعنی محبت نامہ آن برخوردار در عین بیقراری پردہ کشاے ستودہ اطوار و آئینہ صورت نماے دلدار و غمگسار گردید ع ای وقت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی ہا بے تکلف آن برخوردار عزیز را کمتر از فرزند عزیز محمد عبد العزیز نمی پندارم امیدوارم کہ ہمیشان بنوامیق مودت عنوان در زمان ہجران گاہ گاہے نفسے خوش برآرم ع فراموشم مکن مقصودم این ست ہا دربارۂ محاورۂ زکام گشتن بمعنی مزکوم شدن اگرچہ سندی از کتاب بیاد ندارم مگر از زبان اہل لسان گوش خوردۂ من ست و گذارش دلیل موقوف تتبع جلیل آن برخوردار سلیم الطبع زمن وبے غلط وبے گم مرادف ہم اند در ینجا بے غلط بمعنے فریب دادن وکسی را از سلوک مسلک مقصود بمکر و دغا باز گردانیدن و معنی بیت واضح و صریح میگوید کہ شوق ما غرۂ فریب عشق شدہ از ما بیگانگی ورزیدہ و نحو آشناے دیگران گردیدہ و مستی دنبالہ دار ہمان مستی دایمی ست و در رباعی اول سالگرہ مصرعۂ اول بندش چست ندارد و در مصرعۂ ثانی لفظ شور کہ بدون

ضم سرور قلیل الاستعمال است اگر بر آورده شود احسن و اولی مینماید در خاطر من تغیرش
بدین نمط میگذرد ۔ گل کرد بهار جشن این سالگره ٭ شد خرم و شادان ز سرورش
که دمه ٭ تار رشته که عمر نور چشمان شمرد ٭ در رقص طرب ز نگله بندد زگره ٭ و در مصرعه
رابعه رباعی ثانی بجاے لفظ مهیا پیش داعی شما اگر لفظ ودیعت یا مسلم مسلم باشد
مسلم باشد و لفظ تا محض زاید منها بلا ذکر عدد و در هیچ جا دیده نشده و در رباعی ثالث
آن برخوردار ذکی مانند بیت ناصر علی مفید معنی انتهای غایت است یعنی خم گردیدن
از باعث پربارے در همه اشیا ساری است حتی که تا درخت باردار هم پس این معنی بر آن
قویست که هرگاه فغان پر از اثر شد بالا رفتن که مخالف خم گشتن است صورت نخواهد بست
جهت استقرار نسبت کتخدائی برخوردار محمد عبد العزیز وفقه الله العزیز حسب الامر
حقیقت بهر مشفقی مفتی مولوی سید علی بخش صاحب سلمه الله الواهب که عند التلاقی
از زبان صدق ترجمان ایشان استماع داعی افتاده در باب جواب صاف بمردم خواستگار
سابق انتظار بسیار دارم از حقیقت آن بهجت روح و روان بخشید تا رقیمه خواستگاری
خود موسومه ایشان برنگارم و از برخوردار استفسار اینمعنے که معارضه مواخذه حصه
متروکه مصطفی علیخان رحمت مکان چنان نقش اعلان امکان بر بست و چگونه کچه
آرزو از سر گفتگو گل کرد و شتر دعوی جماعه دیگر سو بر چه پهلو نشست و قبل ازین
یک قطعه خط تعزیت مشتمل نبیان مدعای جنان مردم خانه که حسب انهای مستصلی آن
برخوردار یگانه از طرف بے حواس ستانه روانه شده و جوابش نا معلوم اگر معلوم باشد برنگارند

وخاطر راان تردد برآرند زیاده بجز دعا و استدعاچه مدعا وچه املا به برخوردار سے
غوث محی الدین طال عمرہ دعا و تمنائے دیده بوسی و بو الد ماجد آن سعادت دثاری
سلام اشتیاق بپایم موصول و مقبول باد۔ رقعہ ۲۵ برادر صاحب عزیز القدر مهربان
مونس و همدم و غمگسار برادران سید علی صاحب زید قدرہ و عز مجدہ و طال عمرہ
و دام سعدہ پس از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و دعاے اعتلاے اعلام سعادتمندی
و کامیابی دنیوی و اخروی که فاتحه کلام و خاتمه مرام و اعیان خلوص التیام است واضح خاطر
عاطر محبت ذخایر آن برادر صاحب فرخنده فرجام باد ع احوال بخیرست ولی از توجد ایشم
خار خار درد فراق از جان الم نشان آن عزیز با اخلاق پرسیدن دارد ع دل را بدل
رهیست درین گنبد سپهر ؛ تکلیف تصنیف آن البته که سوہم تکلف و تصنف ظاهرا
نسبت به باطن صفوت مواطن آیینه تاسف و تلهف ع معنی الفت عبارت آشنا لی میشود ؛ ب
ننگ اشتراک طایفه ناپاک مترسمان با تلبیس مشهورتر از کفر ابلیس دل صداقت منزل بار نگا
درین باب کجا رضا مید هد ع ای بقربان تو صد دل من واین کار کنم ؛ طومار فکر و تشویش
و درماندگی که از لوازم بندگی گردیده دانگهی درین شهر سراسر گندگی از سر غمخوارگی
آن دست مایه زندگی بپای بیان آورد ق جز کاهش جان و افزایش احزان نتیجه بار نمی آرد
ع که زیرا غم نخورد ون کم نگیرد ؛ عطف عنان توسن قلم بجولان اعلان ماهو الاهم
احسن و اولی که اضاعت بضاعت اوقات در ترهات و مهملات بے غایات مذاکرہ و مکاتبه
محض عنا ع هر چه آید بهر سر فرزند آدم بگذرد ؛ از نگارش صدق و راستی تراوش برخوردار

محمد عبدالعزیز وقعه الله العزیز حقیقت اخبار آن یگانگی آثاری بگذارش سفارش کسے

از هواطلبان این عصیان نورد بارگاه باری پیش رزیڈنٹ این حوالی حالی شد و رزیڈنٹ

قبل از وصول رقیمه موعوده صمصام الدوله بهادر به تلفیف خط برخوردار از این نواحے

بسوے بندر کوچی راه وجود نامه مورود تا زمان ورود آن مردود مطرود در پرده تعویق بمود

سود و بود و نابودش یکسان بدان وجود معطل لا حاصل ع تهی دستان قسمت را چه سود

از رهبر کامل [illegible] در بارهٔ دریافت نایافت نامه فرخ فرجام آن کس فریادرس که غالباً

باعانت و امداد این کس پاے استبداد افشرده مردانه و مربیانه همت دلیرانه بکار برده

هر قدر که بیشتر بنظر رفت کمتر ثمر بخشید آخر الامر از روی تحریر تعلیمی سوای اسم کریم

اسم آن محب صمیمی نام دیگر در مقام خاطر بظن قوی مظنون یقینی نگردید ع این کار از تو

آید و مردان چنین کنند در صورت صدق این ظن جهت کشف غطاء شبهت باید تصریح

و توضیح تقریر تحریر رنگ تصدیق مرکوز و مخزون باطن باید زنگ تردد از مرآت حقیقت

زدایید غبار [illegible] از سینه زاهمه عازمه [illegible] ع کیست جز سیل که بر گور غریبان گذرد

الغرض چون رزیڈنٹ مذکور بجانب کوچے مرور و عبور نمود و نشان اسم اعانت

توامان آن مربے بهم مفقود باوی خطاب نمایانه مخلصانه دارم که ع آغاز کرده برسانش

با نتها [illegible] زیاده بجز سوال جواب این اکتاب چه [illegible] رقعه ۲۶ شفیق با لتحقیق

من بعد از سلام خجلت ابرام ارتقام اینکه [illegible] امداد قادر حسین صاحب ضرب المثل معروف

و مشهور پیش این حقیر بندگان و آن دستگیر رماندگان پیش [illegible]

تا سلخ جمادی الثانی اصل و سود مبلغ نود و سه روپیہ سکہ حالی بود انکار سیاہو از کسرات و اصرار
بتکمیل یکصد روپیہ ناگزیر اختیار صد روپیہ چلنی وطی معاملہ سابقہ و اجابت و عدم اعتنائے
خسارت مبلغ دو روپیہ حالے دہشت فلوس بخصوص ست بہیدیہی ازین دست شکستہ
سالوس زمانہ ستم مانوس بنود تلسلے و انضمامے کہ نقصان و خسران اصل و سود سابق و حال تا حال
جملہ یکصد و دو روپیہ سکہ حالے رسید در نیصورت بر ذمہ من داعی کہ در زمانہ مدیونی موفورہ
خودم مغبونی محض بود تا مبلغ بست و ہفت روپیہ سکہ حالے کشید چون در زمان پیشین از
زبان اعانت ترجمان آن مشفق تلطف قرین باین مسکین بے تسکین تسکین بیقین رفتہ
کہ ازجائے بقرض سوے فیصلہ سر مستقاد تا یکماہ صبر و شکیبائی کن سود مثل ہم بنفس نفیس خود خواہم داد
و درین اثنا دفتر اولی بہ ہم خورد و حادثہ آسمانی طبع گرامی را از جا برد و اینہمہ کشمکش ناگہانی
بر ذمہ ابجد خوان دبستان ہیچمدانی لازم و حتم افتاد اکنون بعلت فرط ناچاری خویش زمام اختیار
بدست اقتدار آن حق پرست خیر اندیش وا گذاشتم و توقع رفع و دفع این خسران
بعطائے یکصد روپیہ حالے کہ سکہ چلنی بہ تزاید سود تا ایندم مبدل بحالی ست و تقاضا ہم
بے پایان بدون شائبہ ریب و گمان یقین کلی ست چہ حاجت ست بہ پیش تو حال دل گفتن
کہ حال خستہ دلان را تو نیک میدانی عفو شوخی و جرأت گستاخی را ملتمسم یقینی یقینی است
سے ز شرم آب شدم آب را شکستے نیست بحیرتم کہ مرا روزگار چون بشکست
رقعہ ۲۷ خانصاحب والا مناقب اشفاق مناصب حافظ صدر الاسلام خان صاحب سلمہ اللہ الوہاب
السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ آمدہ بودم بر در دولت سرا و بی نصیب گشتم از ملاقات

دلکشا رقیمہ کہ نوشتہ بودم از نظر گذشتہ باشد وحسب المرقوم بعد مطالعہ چاک گشتہ منظور
دل ضعیف از حضور منزل شریف اول تا سیس اساس مغبونی ومحزونی افتادہ ومیان از حرمان
بخت زبون ایشان ثانی بادہ ماندن وعدہ موکدہ جرح واعتراض بر مشاہرہ ہفتاد و پنجرو پیہ
برخوردایم تعلیم وتدریس من تاض در صورت گذشتن کو اغذر وداد از نظر کرم منسطر شفقت ایجاب
ثالث استفسار و استبشار زمان فوزان اضافہ مشاہرہ کہ دربارہ اش از شدت انتظار کارد
باستخوان رسیدہ وکار بجان کشیدہ باقی ہیچ وتا وصول جواب دل بیتاب سراسر پیچ —
رقعہ ۴۸ دوست مہربان من ناظر صاحب بعافیت باشند۔ جواب رقعہ مولوی علی عباس صاحب
بطبق اجازت انچہ حقیقت ماجراست راست می نگارم حمل بر نستعلیق گوئی ودروغ بافی نکنند
کہ سخن کذب از سرہنر لاہم برزبان من نمیرود و نخواہد رفت مولوی صاحب بمن کتاب عطیہ کبری
دالموودند و ترغیب و تحریص ترویج و تعلیم آن فرمودند و تکلیف کردند کہ غلط دارد و نسخہ دیگر
پیدا نمی شود تصحیحش باید کرد و از دست ہادی علیخان صاحب نو پسانید اگرچہ تعطل تدریس تلامذہ
در تصحیح آن بتخلل اوقات مقتضی امکان عذر اجابت داشت از مراعات آئین مروت انگشت
بردیدہ نہادم مظنہ کہ تا نصف کتاب بل زیادہ بمطالعہ درآوردم و بخانصاحب موصوف نیز نشان
دادم بعد از چند روز مولوی صاحب باستفسار کیفیت کتاب پرداختند و داعیہ ضرورت بتعجیل انتساخ
آن بیان کردند گفتم موافق امر بہ ہادی علیخان صاحب سپردہ ام ہر آئینہ بنا بنوشتن نہادہ باشند
وخبر بایشان دادم گفتند کاغذ بمن نرسید تا نسخہ اش پردازم پیام رسانیدم فرمودند چہ
زحمت می طلبید از نزد داروغہ صاحب بدہانم اتفاقاً دران زمان داروغہ صاحب بیمار بودند

تا چندروز نیامدند بعد از آنکه صحت یافتند بادی بملی خانصاحب هنوز کاغذ نگرفته شتابزده راهی مقطعه شدند و کتابچه همچنان نزد اوشان ماند جرم تغافل سبب بی پروائی از خدمتگذاری سرکار که من نامزد کرده اند اصلاً نداده چه باندک نسبت کلاه عاریتی مغرور نیستم که از حد خویش قدم بیرون نهم مرا چه زهره که از حصه کار بی پروائی کنم و خود چگونه حکم سرکار خواهد بود در خصوص امری که بمن سپرده اند توقع از دوستی آنمهربان همین که این چند سطور از نظر مولوی صاحب بگذرانند و پاسخی در استانند تا به نم چه میفرمایند سه اشک بلبل بر زمین افتاد ز از انصاف نیست ها ستم غنچه با دامن گل بادیش ها ـ رقعه ۲۹ مولوی صاحب عالی مناصب فضیلت مناقب مولوی سید محمد موددی صاحب دامت عواطفهم ـ السلام علیکم و علی من لدیکم سه چه جرم دید خداوند سابق الانعام ها که بنده در نظر خویش خوار میدارد ها خدای راست مسلم بزرگواری و حلم ها که جرم بیند و نان برقرار میدارد ها شفیق من عفو الله من الحوبہ بعد الکوبہ [illegible] قبول مسئول دین ملوص مجبول اوالا از اهانت ملازمت لیوا سے ہماجی حافظ احمد سید کرد ... صاحب چندانکه قوی نه ساخت ستماع رخصت نصرت ایشان از خدمت مفوضه کرده درخت همت شد و آفتی که شخص ناشیانه نامه بنده راهمین صدق ... احضار انه بنداشتن نصفت ... جملت ... بالعرض التسلیم آیه لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى ... خاطر عطوفت رسید جرأت پروانم که ضرب المثل ... حقیقی ... وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ عفو جریمه ناکرده بیچاره مذکور نمایند

و از سر چاره گری لطف خلقی خلقی که خلقی ازان بهره مند مقاصد جنان اند در مانده رنجیده
آزرده کم طالعی خود را خود بخود نزد خود باز خوانند و بشرف نصب خدمت مترشحه اش نامزد
فرمایند و من بنده شرمنده هوا پرستنده را تازه رهین منت بی اندازه گردانند که مضمون
حقیقت مشحون العذر عند کرام الناس مقبول معمول و ماصول است زیاده زیاده —

رقعه ۳۰ عرض میشود که بنده را خجلت زبان کشائی حالت جرأت کتابت سید نا بتمهید
وارد این حوالی است کارسازی بمحض قرض دوام الی هذه الایام جاری بتیقن سد باب حصول آن
دیگر بار به تواتر و توالی وعده خلافی مستمره و کاوش متواتره قرضخواهان باعث کاهش متکاثره
جان ناتوان محرومی آستان بوسی خداوندی از فقدان مربی و عدم تعین مشاهره با تعهد
هر روزه خدمت تا این مدت چهار ماهه کامله علاوه بدآمد بی بذل عنایت بزرگان مستلزم
گردن فرازی گستاخی بیان و چشم فیروزی مطلب قلبی از عواطف جلیله لاریب نصب شتاب
وزوده ے گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ؛ عشق است صد هزار تقاضا مرا چه جرم ؛

رقعه ۳۱ شفیق من سلامت بعد از تبلیغ تحیت و سلام معروض خدمت ملازمان والا
میشود که بیکدست دو هندوانه نمی توان برداشت بچه سرگرمی چندین معاملات مخوف را
یکتنه سر میدهند با آنکه پشه در کلاه ندارند و انگهی باقیسوفی که پالوده پاشاه می خورد
و دیگرے که نانش در روغن است تا با اینها یکسر بوده تکلم نمی توانستند زدوازدست
ایشان جان خود را شکسته میدیدند. آهسته باشند که [illegible] هم شمشیر می سپرند اینجا جائی است
که موش هم بعصا راه میرود و کسانیکه با ایشان همکاسه اند پشه را در هوا نعل مے بندند

رخصت مسئول و عزیمت عجلت نمعنت خویش بتار برقی واقف و آگاه کنند و اسلے
ذاک الزمان نعل و رآتش پندارند و ظنمه دارم که فلانی به ترغیب تحریص و حث و تشویش
آن برخوردار را باین خواستگاری دختر فلان کرده باشند اگرچه این امر از قدیم الایام خود
تمناے و ل مستهام بوده است اما بعلت مخالفت مزاج مادرش مخافت اثر تربیت
وی بل احساس اساس آن فی الجمله بوده اند که با ملاحظت سن صغر عمر و رجحان ظن فوقیت
دختر در آخر برذایل اخلاق مثل مادر که رفته رفته از مادر خود خواهد بر آمد اندیشه مند
می باشم از ینرو دختر حاجی حکیم سید محی الدین حسین را اختیار کرده ام هرچند که غنای
صوری ندارند غنای معنوی شان که عبارت از غنای قلب باشد برای موافقت با مزاج ما بسند
و کافی است زیاده بجز انتظار جواب اول بتار برقی و ثانیا بسبیل تعجیل چه نوشته شود

رقعه ۳۴ عزیز گرامی قدر من احمد بن عبدالله سلمه الله و ابقاه از زبان فرزند عزیز
محمد عبدالعزیز لا زال کاسمه عزیز مکرر استماع افتاد که طبیعت کرم طویت رغبت لابنات
بر اسپ نو خرید که منشیش نام نهاده اند و ار وابتدا الی الکمال عواطف جلیله مربیانه اصلاح
و بهبود حال و مآل آن برخوردار زمانه صداقت و ثار یگانه ملتزم گذارش و نگارش
بے تکلفانه میگردد که جرأت خرید این اسپ در حالت سرایا برکت شدت عسرت
بعلت کثرت مصارف بیوتیت که بدست ده چه غنیمت عظیمه باشد از محض طمع استحصال
منفعت خیال طرفه بود که قیمتی تسخیر فی الجمله در دیده بصیرت اعزه اصدقا و اجله احبا
زیاده از دو چند هیمنود و حالا هم شخصی به ادن نصف نفع مافوق اصل بیع آماده موجود

وخود کیفیت بیعیت و مالیت آن حصان در خدمت ذو لسعادت ملازمان لسان مہر
درخشان باعلان و بے کتمان از انجاکہ ایزد سبحان آن معدن جود و احسان را توام
لطف و ترحم بر احوالِ غریبان و درماندگان خصوصا دوستان اخلاص نشان و آشنایان
بے تاب و توان آفریده و حقیر خاطر کسیر که عمری در تنعم و آسایش حال فارغ البال بوده از
چند سال بور و امتحان چرخ محتال و زیر بار مدیونی بسیار و بانواع خسران جان و مال
حسب تقدیر قدیر متعال اسیر شکنج وبال و نکال گردیده و ہنوز باہزاران درماندگی و مفلسے
اعتقاد ابتذال و ہیچی سیم و زر دنیوی بر سر ہمان بے پروائی جبلی و اغتنام ذخایر
دوستی و آشنائے خاک کوی وفادارے و ثابت قدمی است برصدق دعوی خود قسم یاد میکند
کہ سوگند بخدائے احدئے لاشریک لہ کہ رضائے خاطر عاطر را از ہمہ چیزہا احسن و اولی میشمارد
ورجاکہ پاسخی بفرمایند تا بر اصل قیمت موافق ہمت عالے نہمت بہ نفسِ نفیسِ خویش چہ قدر
مے افزایند یا ہمان اصل بہا استرا مینمایند کہ درین صورت ہم اصلا مخلص بے ریا
ہیچ گونہ مضایقہ ندارد و بر ذات ستودہ صفات مکارم سمات نیز حلف شدیدی گمارد
کہ ازین صداقت کیش وفا اندیش غبار آزردگی بمظنۂ باطلہ سخن سازے در دل صفا منزل
ہرگز ہرگز راہ نیابد فقیر دلگیر را صدیق یکجہت انکارند و بے تکلف ہر چہ رضائے خاطر
دریا مقاطر باشد کنند و بعمل آرند و محب صمیمی را بر ہمان خرسند و فرحمند نمایند و این سخن
نیز مجدداً موکداً بسوگند شمارند زیادہ بجز انتظار جواب این کتابت کے تا دست یاب شود
جان پر اضطرابِ پیچ و تاب است چہ اظہار رود و السلام علیکم اولاً و آخراً و ظاہراً و باطناً

رقعه ۴۵ خانصاحب والامناقب فضایل پناه بلندپایگاه مفاخر ومعالی دستگاه جناب
موسی خان صاحب دامت برکاته بعد از اهدای سلام مسنون الاسلام که فاتحة الکلام و
خاتمة المرام است مشهود ضمیر منیر بیضا نظیر مهر تخمیر باد که اولاً اصل مطالب وخلاصهٔ
مآرب بر قوانتر او اک ملازمت کیمیا خاصیت میباشد و عدم توفیق این سعادت دل
صداقت منزل را بخار ناخن حسرت می خراشد ثانیا معروض میدارد که اگرچه حقیر صداقت
کیش بنفس خویش هیچگونه لیاقت وقابلیت نمی یابد اما از انجا که عمرے خو پذیرفته بذل
عواطف جبلیهٔ بزرگان بوده درین شهر نا پرسان از مخافت ذلت بے التفاتی زحمت
معرفت و مصاحبت مردم اکابر بر نمی تابد در کنج انزوا پا بدامن کشیده می باشد ونفس
اظهار مدعا در سینه دزدیده و زبان تبیان مطلب بزیر دندان گزیده حسن عقیدتے که
بمشاهدهٔ اخلاق کریمانه جناب فضایل مآب پیدا کرده حقیر خاطر کسیر را بے اختیار گستاخانه
بر سر عرض خواهش تلب ربا سلب سر بسر کاهش چندین مرتبه آورده ولیکن ندامت
ننگ مسئلت نگذاشته که بحضور کرم معمور افاضت بهر درین امر لبی کشاید بنابران عرق
خجالت را آبروی خویش پنداشته حرف زبان بنجامه رسوخیت نشان حوالت می نماید که وجه
معیشت حقیر دلگیر کمتر است و مصارف عیال و علایق بیشتر و بال عسرت حال و ملال بال
باقصا غایت کشیده و داعیهٔ ضرورت سوارے بضعف پیرے مجوز جرأت التجا گردیده که از بهر
فیض لطف و عطا در بارهٔ اضافهٔ مشاهرهٔ این رسوخیت سیما بسعی وسفارش مشکور خود را
ماجور و بندهٔ شرمنده رنجور را بکام بخشی مسرور و تا لب گور رهین منت موفور خواهند فرمود

اگر مناسب باشد و شرف اجازت ارزانی شود میخواہد کہ یک عریضہ ہمین اُمنیت از معرفت خدمت ذوی سعادت در حضرت ولی نعمت بگذراند دیگر ہر چہ رای ضیا پیرا اقتضا فرماید احسن واولی خواہد بود ع آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود کہ گوشہ چشمی بما کنند ٭ زیادہ چہ التماس نماید۔ رقعہ ۳۶ مشفق شفیق عواطف طریق محمد صدیق صاحب دامت مکارمہ پس از اہدای سلام اخلاص پیام ابلاغ ماہو المرام اینکہ احقر الناس توفق و تودد اساس از تواتر و تکاثر اصغای صفات ذات ذوی برکات سیما از زبان صدق ترجمان مشفقی حاجی محمد رحیم اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواہب در فرط شوق و توق لقای میمنت سیما قبل ازین باندک فرصت ایام جرأت کتابت و رسالت یک دو کلمہ صداقت التیام را واسطہ حصول مامول و قبول مسئول اندیشیدہ تا اضطراب قلب شتاب نصاب پیش از علم جواب پیاپی دو مرتبہ عنان عزیمت بآستانہ مکرمت آشیانہ افادت مرتبت کشیدہ از عدم نیل ملاقات مسرت آیات ہمدوش حرمان بکلبہ احزان باز گردیدہ اکنون داعیہ دارد کہ درصورت اجازت واطلاع وقت فرصت از سعادت حضور خدمت کام دل بر آرد زیادہ چہ برنگارد۔ رقعہ ۳۷ برادر عزیز القدر سعادتمند جگر بند سید احمد حسین طول عمرہ بعد از سلام و دعا املای مدعا اینکہ صحت ظاہری حاصل است و جمعیت باطنی زایل دل مضمحل باستدعای خیریت شما شاغل و درتصور قرب زمان رفع بُعد نوع ما بہ تسلی مایل جامع المتفرقین تفرقہ از میان بردارد و بعجلت و سرعت دولت مواصلت میسر آرد تعویذ بازوی جان مایۂ راحت روح و روان مورخہ ۲۲ رمضان بسلخ آن کہ روز یکشنبہ بود ورود محمود فرحت آمود نمود

و بر حصول دیدار سعادت بار شما والدین ماجدین و جدهٔ ماجدهٔ خود را جبین عجز در سجدات شکر و سپاس بیقیاس سود برخوردار روز چهارم از نهضت شما شب شنبه راهی بمبئی گردید و هنوز خطے از جانب وی نرسید تپش و تلواسه این امر علاوه درد فراق شما هاست چه گویم که چه حالت در عالم تنهائی بر من عاصی بر پاست مغز تخم تمر حارکه از برای بیمار بقدر نیم آثار مطلوب بود بسمت ارسال یافت و برخوردار با ستماع اینکه احیاناً اشیای محموله بهنگی بغارت رهزنان سے رود از فرستادن زیورات نقره و طلا سر بر تافت با این اگر مضایقه ندارند در صورت اطلاع و طلب ثانی رسیده انکار نخواهد بود وصیتهای شمارا تا وسع امکان بعمل مے آرم مگر از مشیت یزدان ناچارم زیاده چه برنگارم الا که از بست و بند امور خود هنگام عزیمت نهضت این حیث تسکین خاطر فاتر دهند و از طرف من بوالدین خویش و همه دوستان ع هر که باشند زحال ما پرسان سلام برسانند و از جانب عبدالملک هم بخدمت خود و هم بسایر بزرگان آداب و تسلیمات تحفه و هدیه دانند۔ **رقعه ۳۸** ای برزده دامن بلارا ۞ سر در پی خویش داده مارا ۞ چون درره مردمی نهی پا ۞ از کوچهٔ ما طلب فارا ۞ نامهٔ مورخه دوم شوال در عین نشست بال وصول طمانینت شمول نموده اندیشهٔ بے وفائی مربی شما بخصوص این زمان از عدم رقم رخصت یکماه دیگر در دفتر با خود تعویق ورود ایشان بدین مقر و ظن غالب سوء سلوک آن کافر فاجر در تردد و تذبذب بر روی خاطر خاتر کشود من بعد تحقیقاً بگوش رسید که احمد از سرکار مجاز و ماذون رخصت یکماه دیگر هم گردید هوش از سرم پرید ظن بیقین کشید یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ بار سے بشد نمیشود مکث و اقامت

آنجا را بر عجلت نهضت ترجیح نه‌نهند و بار فراق بر دل حزین مشتاق ازین زیاده تر ننهند
نامهٔ مرسله موسومهٔ حکیم صاحب از زبان خودشان اصغا شد از انچه املا شد طبعم بسی بشگفت که خلاف
مبتغا و عکس متمنا از ان هویدا شد حیف سعادتمندی توای فرزند دلبند که دیده و دانسته
رعایت شخص دیگر را بر رعایت خاطر پدر راجح آوردی ضرر پدر اگرچه کمتر باشد از بهر نفع غیری
اختیار کردی تنهائی بر من نه آن گرانی دارد که ثقل مهمانی مگر ندانی از سرگردانی و پریشانی
که بشیوهٔ فراوانی استیلای میزبانی مدتی بوده بمار را آخر ثمر بیاورد الا که پشیمانی دانسته
بودم که از تو برای سرعت نهضتش تمهیدی خواهد رفت نه جهت لنگراندازی وی تاکیدی
انا لله و انا الیه راجعون و اعتصمت بالله و توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله
و علی الله فلیتوکل المتوکلون حالا که ما را تنها گذاشتی و دل از ما برداشتی و [illegible]
درساختی و با عزیزان آن مکان پرداختی باری سخن پیرانه ما را گوش کن ... ت علی همت فراموش
کن زبان هرزه بیان از طلب رفاقت دیگران خاموش کن جواب این خط بمجرد ملاحظه بنگار
و سستی آنگی در نوشتن بکار میار که از قصور و فتور بینائی و کم سوادی روشنائی خواندنش بر من بس
دشوار بحسر و خوشدامن و برادر زن و اخوال و خواهرانش از من سلام مسنون و تمنا از حد فزون
هدیه گذارد. **رقعه ۳۹** برادر عزیز گرامی قدر سعادتمند بجان پیوند ابو الباسط خان
سلمه الله تعالی بعد از دعای خیریت دنیا و عقبی و سلام سنت سنیه خیر الوری معلوم خاطر عاطر
فرخندگی سیما باد که نامهٔ مرسله ارشاد انتما مورخه دوازدهم ماه گذشته بتاریخ نوزدهم
آن جلوه نما شد لیکن بیرا شد مسرت افزا شد بر وقوع صورت روبکار ان سعادت

اقتباس سناپن بے قیاس ازوق اناس مودی شد و باطلاع خطرناکی صحاری آن بقاع ازہوام وسباع دل مودت انتفاع از سرِ دیگر تپش فرسا شد بصد خلوص و التجا دستِ دعا سوی سما بالا شد جان و تن آن یکتای غریب الوطنی لتسلیم حفظ وامان حافظ بے ہمتا شد رنگ درنگ جواب کتاب تا این مدت اگرچہ بیجا شد اما بیدا کہ کلفت فرقت و پریشانی تنہائی و ناسازی طبیعت و کاہل قلمی جبلت ہمگی یکجا شد آخر الامر این چند سطور محبت دستور بدست یکے از تلامذہ املا انچہ در خصوص اشیائے مطلوبہ این سرور ہوا بنوک قلم الفت شیم رقم آرا شد چرا نباشد کہ رجای وفا در ہر مبتغی از ان برادر دینی زیادہ تر از برادر حقیقی مظنون بلکہ متیقن این ہواخواہ بی سمعہ وریا شد ہر چند کہ قلت اہدای خطوط از من بے سروپا پردہ کشا شد لیکن جودت نامہ نویسیہا از حضرت کبریا بالخاصہ بآن عزیز دلہا عطا شد دیر فرستادن جواب و زود نوشتن خطاب از ما نازیبا و از شما زیبا شد۔

رقعہ ۴۸ مولوی صاحب و الامناقب عالی مناصب منبع لطف و کرم معدن خلق اتم مولوی سید احمد علیخان صاحب دامت عواطفہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ مدتے ممتد میگذرد کہ احساس فضایل و جزایل خصال ملازمان عدو مال و لطایف عواطف و دواعی اشفاق و محاسن اخلاق کریمانہ قاید و سایق جنیبت عزمیت اظہار حال کثیر الاختلال ست و خجلت ناکسی و جبلت کم گوئی سیما در خدمت اعاظم و اعالی و انفعال سوال مانع و رادع شوخی لب کشائی و اجازت جرأت مقال مآل احوال ابتذال عموم افضال باکمال و خصوص شمال مخلصان پریشان بال ضمیر روساختگی و ابتہال عرق ندامت آبروی مقالات اندیشیدہ مرتکب حوالت جرأت لسان برکتابت خامہ بریدہ زبان گردیدہ کہ فقیر

خاطر کسیر با بتلای مدیونی کثیر در پرورش عیال گشش و کوشش ناگزیر گہے ازاثر ہای
بے تیسیر و تعسیر قلت معاش با شکم شیم سیر اسیر شکنجۂ ہزار گونہ تشویر و رنجہ سرپنجۂ
اندوہ گلوگیر میباشد بحقیت موسومبت اولیت نقش خدمت مفوضہ و غبطہ سہیم خود از
باعث عدم عجز تقدیم تعہد شایستہ منزاجحہ عریضۂ ملتمسۂ اضافۂ میسورہ کہ ازالۂ حالت مخمصہ
نماید بخداوند نعمت گذرانیدہ بامتداد مدت مدید رجا و امید انعقاد سداد بنیاد اجلاس مع
ابہام زمان آن تا الآن زخم دل تذبذب منزل ایاس اساس بناخن اندیشہ و ہراس یاس
و تپش و تلواسہ وسوسۂ بیقیاس میخراشد اگرچہ از روی خلق حسن بحسن حصول
مامول این ممتحن فتن چرخ کہن و شرر بدامن مصاعب و مصائب زمن تعجیلاً عاجلۃً مہما امکن
سفارشش مشکور و سعی مقدور منظور نظر عطوفت دستور ترحم معمور فرمودہ مدت عمر رہین
منت میفور دارند و دراز لطف عمیم نخواہد بود و فضلکم ممدود برب المعبود ــ رقعہ ۱۴۱
مشفق شفیق تلطف حقیق عطوفت طریق حاجی حکیم سید محی الدین حسین خان بہادر
غوث نواز جنگ سلمہ اللہ تعالیٰ ــ بعد از اہدای اسلام اخلاص پیام و تمنای نامتناہی لقای دلکشای
فرخ فرجام مرفوع خاطر دریا مقاطر صفوت و صفا نظام باد کہ الحمد للہ صحت جسمانی درینجا
حاصل است و جمعیت باطنی و آرام و راحت روحانی باطلاع ناسازی مزاج وہاج ملازمان
سامی باطل و زایل او سبحانہ جل شانہ بفضل شامل شفای عاجل نصیب آن حبیب لبیب کامل
گرداناد و قبل ازین نامۂ کرم ختامہ مشعر ارسال جواب کتاب تعزیت خطاب خلوص نصاب مرسلہ
ثبال کہ تاثیر فقدان مطلب این گم گشتہ زاویہ خمول ولبستۂ عرصۂ فضول پردہ کشای

تیا بی لجہ وارسال علے سبیل ٹپال بعلام علے مخفی از سرحفاظ و لحاظ قلت فرصت و تشویش
باطن صفا مواطن آن سعادت کیش پیش آمد گمان مزیت تجربت و مروت شان بہ
نوقیت ردیت و مرحمت آن سداد اندیش حاشاثم حاشا کہ در خلوص عقیدت و صدق محبت
نورچشمی چہ کہ یکے از منتسبان وی تفاوت مائے راہ یافتہ باشد خیال ملال بال خیر مآل و بال
حال ہوا لتہاش شد وسرتا پا غرق عرق انفعال گشت خوبیکہ ختر است بسیار ازو راضی
ہستم و اورا از غنایم نعم الٰہی میدانم و ہموارہ شکر گذارم و در حق وی ہمیشہ دست بدعا می باشم
دیگر از کوک نباح زنکہ معلومہ نا فلاح چہ بر خیزد کہ بکانت خاطر بر ما ثر زہرہ استقامت
بریزد و از عفعف آن مادہ سگ ناپاک بے باک چہ پیش رود تا قلب وی سلب یگانگی
کیش بمخافت بیش از بیش ازالت جلالت خویش از مسلک ثبات لطافت حالت پیش لیس یا
شود یا خود گوز شتر جیجے باد مشت بیابان وادی ادبار چہ کشاید کہ طبع صفوت و صفا نقع
از سر اعتداد وش عقد حساب شمار شد و جبس گندہ زدن غایبانہ مخنث طینتان زیر چاق
و اہمہ زیر کوب چہ واناید کہ نجاست مغلظہ نا تواں بینی بر ریش و بروت شان کہ زہارستان
مقاعد و مشافر عیوب است نخندد ؎ اصبر علی غصص الحسود فان صبرک قاتلہ
فالنار تاکل نفسہا ان لم تجد ما تاکلہ ہ دعرہ و معصوو ہر دو خواہر زن درین گلشن
چند انکہ خوب است وضع تنفخ وانانیت ایشان بہ تخیل باطلہ کلانی لا یعنی خود کہ از پاس مراتب
نفس الامریہ و شیوۂ مرضیہ سنت سنیۂ نبویہ بل طریقۂ انیقۂ اسلام بمراحل فرا ترک افتادہ
ہمان قدر نامرغوب اگر عجب و کبر باو از سر بیمواد دور کردہ مشار الیہما را شرعًا و عرفًا در منزلت

و مرتبت از خود ہا ناخن وارے کمتر نشمردہ بلکہ یک سر و گردن بلندتر تصور نمودہ وقت ملاقات
آئین مساوات منظور نظر دارند و از مخالفت صورے و معنوی یکسو شدہ مانند خواہران حقیقے
در محاورے امور کلی و جزوی بالفت محبت و یگانگی و یکدلی دقیقہ از دقایق موافقت و یکجہتی
نامرعے نگذارند ازین چہ بہتر والا فسخ عزیمت نہضت و مداومت اقامت و سکونت در ہمان
جہت احسن و اولی کہ مبادا ہمان معاملہ فاجرۂ نابکار آخر کار چارناچار بکار آید زیادہ بجز انتظار
دیدار جمعیت بار چہ اشعار رود — رقعہ ۴۳ شفیق رفیق التوفیق معارف حقیق حقایق
تحقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خان بہادر غوث نواز جنگ دامت فضایلہ بعد ارقام
سلام صفا پیام اعلام آن ضرغام آجام ثبات اقدام با ہو المرام اینکہ صحت اجسام سکنہ این
مقام باوصف آلام واتعاب منقطعۃ الانصرام التزاد و دوام سپاس بقیاس واہب منعام دارد
امید کہ انقسام خاطر عاطر و اسقام باطن و ظاہر آن سر حلقہ اعزۂ کرام بجمعیت عافیت و عظمت
انابت خالق الانام انضمام یافتہ باشد قبل ازین نامۂ عنایت التیام بنام سعادت فرجام
امد و میان صاحب سلمہ اللہ العلام مطالعہ افتادہ واکنون رقیمۂ تفقد نظام مخصوص اسم
بطالت سم این ہوا پرست گمنام چہرۂ ورود محمود گشادہ و ملاحظہ مبالغہ سپاس وارے عاصی
ستہام باقصوۂ فتور اضطرارے خدمتگذارے فرق شرمسارے بر سر زانوے غرام بل ورتبہ پاے
وفاجوئی احرام نہادہ مشفقا — مشت خاکم عشق نادانستہ صیدم کردہ است ؎
اے حیا آہم مکن از ننگ صیادم مپرس ؎ اہتمام استطلاب ہبہ نامہ مکان کہ سابقاً
در نمیقۃ الہیام مرقوم اقلام خلوص لے قام بودہ از باعث گمان مستغرب الایقان عدم استحسان

بیع وارثان آن بقلب ارتیاب سلب خدام ذوی الاحترام مستحسن طبیعت صدق عقیدت انتظام
ننموده نه لحاظ ترجیح احتفاظ مال و منال سریع الزوال مستبعد القیام بر مصارف کار خیر
عزیزه نیکو سرانجام وانگهی که خانه خاصه موجوده اش بلا مضایقه عوض مبلغ مطلوبه را
آماده بسهولت و آسانی تمام و میرزا عباس حسین مغفرت مقام ازین دار الظلام عنا
بدار المقام جنة المأوی خرام کرده مردم خانه آن ممتحن بمظالم عظام ایام در آلام فراقش
مدام و مستدام بعدم آرام و تقلیل طعام و توزیع منام و توزیع صبح و شام علاوه دارند که
نمی توانم میل توجه بار خام آن گماشت درین هنگام استماع ابتیاع خانه الیشان بخسران
مالا کلام الیقاع نمک بر بقاع زخم باید پنداشت الا که طبع مکارم نفع آن اجل کملای
عظام موافق اعلام بر تعجیل ترسیل گرانت خانهٔ نور چشمی موسومهٔ الیشان همت عالی
نهمت گزینند تا فی الجمله تسلی خاطر فاتر آن زهر ستم چشیده تفته جگر غیظ و کدر سنین
اعوام جمیل قوام پسند اغتنام استرآء طلای آذان نور چشمی که اهم امانی و اخص مرام است
فایق و راجح بر طلب زر نقد آمده مجوز اقدام تکلیف اقدام کرم قیام آمده که یک جفت پنکهه
یاقوت خوشرنگ اندرون عوض مبلغ پنجاه روپیه موعودة الابلاغ حسب ترقیم الفت
سراغ با کمایش مطابق اقتضای طبع حقیقت ابلاغ اکرام کنند و از زر قیمت خانه
نور چشمی یک قمم چنپا کلی طلائی با اختراع برگ پیپل اندرون چهل روپیه و دیگر مالا و توڑه
و لرن پھول جھمکه و ٹیکه و مرزا سبے پروا و طرهٔ مرصع که مرغوب دل هوا منزل است
اکرام فرمایند و به جان الله صاحب پیام رسانند که سب و شتم و فحش و دشنام و غیبت مخصوص

طبیعت عوام کالانعام می باشد انچه در رقیمهٔ موسومهٔ ایشان بر زبان قلم برخوردارے
گذشته ده مرتبه زیاده ازان است که بر قلم زبان مردم این حوالے حکایهٔ نه شکایهٔ جاری گشته
بهتان و کذب و افترا کام ناکام بکام و زبان اکثر نسوان بد سرانجام فضل کلام ست تصدیق بغیر
تکذیب کافه علمای اعلام تفصیل حساب خرچ پالکی در ذیل این رقیمة الاعتزام ارتسام می یابد
تحصیل آن رغماً للانف بر وکالت وحمایت آن همام ذی احتشام موقوف شخص معلوم
عاقبت مذموم بپاداش افراه خود رسید واز نظر التفات امده میان صاحب هم مردود گردید
ظن غالب بل بقین متین که بعد ازین هرگز مقام قبول وحصول مرام نخواهد دید —

رقعه ۵۴ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوی علی عباس صاحب

دام فضله و عز مجده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مرأت ضمیر حقایق مشهود غبار آلود
زنگ تغافل مباد که از دیروز خاطر فاتر وفاق اندود واین بدآموز حسن اخلاق اعاظم و
اکابر از احساس قلت التفات ذات ملکی ملکات در اسلوب ملاقات پیچ وتاب وافر دارد و در
بیدای ناپیدای فطره وتردد استعلام علت این ملالت وکدورت هایم وحایر میگذارد ازانجا
که فضیلت علم مستوجب مزیت حلم ومعذرت کیشان سهو وذهول را مستوثق رجای صفح
وعفو می باشد التماس اخلاص اساس میرود که اگر نوعی زیغ قدم ازین راسخیت توام مرئی
ومشاهد یا باخبار کسے از سخن سازان مفتری در قلب ارتیاب سلب نیقن مسکلے مولد گردیده
حسب اقتضای باطن کرامت مواطن اشعاری شود تا صورت ازالت آن حالت و برائت
ذمت عقیدت طویت از نسبت شبهت آن اشارت بوجود آید زیاده چه املا نماید الا آمین

یک بیت سعدی که فرموده سے پیش که برآورم ز دستت فریاد ٭ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ٭ رقعه ۴۶ مولوی صاحب فضیلت مناقب آیهٔ رحمت الٰهی ابر مطیر فیوض نامتناهی مولوی نصر الله خان صاحب دامت برکاته ـ گلدسته سلامیکه مشام الفت را معطر ساز و دماغ مودت را معنبر از گلشن اخلاص بر طبق اختصاص تحفه مجلس خاص مے شود بنضارت شبنم اجابت تازگی بر بیع دایم بیند از انجاکه نهال حال این شکسته بال بسموم هموم حوادث روزگار بس خوشیده و بے برگ و بر است و به رشحات سحاب خلق کریم و لطف عمیم آن میراب حدایق امانی مردم محتاج و مفتقر و صرصر مخافت سوء ظن مولوے علی عباس صاحب نسبت باغستان صلاح مدرس کلان علاوه نکبای نکایت احزان این تفته جگر با بر احسان ملازمان منتظر از وحشت خشیت شرکت یکدیگر در وحدت ملازمت مقرر بوده بار بے هبوب نسیم توفیق تمنیق وثیقة الوداد در خدمت جناب ممدوح الیشان کشایش غنچهٔ مطلوب بترا وش باران جواب صواب بنصاب از نیسان خامهٔ مشکین شمامهٔ شان نمایش بالش گلبن تسلا باطن محبت اسلوب نموده ولیکن اندیشه خزان حرمان اضافهٔ میسوره که قبل ازین بکیسال بلکه زیاده عریضه اش مقبول اهالی مجلس گردیده و این زمان دران باب غیر از تبرا و اجتناب با وصف استصواب نواب معلی القاب بر زبان گهر فشان ایشان آب رنگ جریان ندیده و تا الآن نخل تقلب لجاجت سلب از باد مهرگان تانی و دتراخی بر آمد کار سرسبز به نضارت و خرمی بهار نکشیده احساس ترادش میغ بی دریغ بذل فضل عمیم بگردن افرازی جرأت استکاشت حسن اعتقاد صمیم کشیده که سیرابی

مرتبه تفسیده این داعی بقطرات مطرات سفارش حق گذارش گرامی از سر نصفت و عدم
حیث و بث غیث مرحمت پهلو بپهلوی سر سبزی کشت سهیم دیگر گردد و ترجیح بلا مرجح و فحوای
نزابت انتمای یک بام و دو هوا ظاهر و بر ملا نشود و السلام علیکم اولاً و آخراً رقعۀ ۴۷
بخدمت عالی منزلت مولوی صاحب فضیلت مناقب و الامناصب مولانا مدار الامرا بهادر دامت
برکاته - بعد از تقدیم سلام نیاز التیام بالتماس خدمت فضیلت منزلت می پردازد که انسلاک
این ذره بیمقدار در زمرۀ ملازمان سرکار ببا مردی و دستگیری لطف و کرم طراز شان خان بهادر
که فی الواقع از اقتباس نور کرامت ظهور مهر عمیم و رحم عظیم خدمت لازم التکریم بوده بال و پر
عروج سپهر کامرانی بجان ناتوان عطا فرموده طلب الحجنٹ از حقایق استحقاق سارویس
اسامی باقیه ملازمین معلومین البته ناگزیر اعلام کمیت مدت سارویس این ذرۀ ناکس که
سوای آن کس بیکسان و بهادر معز الیه بچاره گری بی کسی خود کس ندارد گردیده باشد
اگرچه سارویس این بیکس بلکه خال مغفور و مبرور هم آنقدر قابل اعتماد و اعتداد نیست اما
اصغای تجویز و اجرای ضم قدامت اسلاف خویش و اقارب با سارویسهای قلیله ملازمان جدید
پرده کشای وثوق رجای بذل مکارم شیم و جرأت افزای عرض مدعای مستکثر العطای و الکرم
که در صورت ابلاغ سارویس این محروم با لحاق سارویس عم مرحوم که حسب مشابهه ذات عالی
درجات بمدت طولانی سنین اعوام متمادی میگردد جلوۀ خدیره کامیابی حقیر از پردۀ کتمان
بر منصۀ اعلان مستلزم سپاس و اقتضای ذخایر اجر بیقیاس در حضرت رب الناس میشود
ع آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشۀ چشمی بما کنند ٭ رقعۀ ۴۸ مشفق

شفیق کرم طریق تلطف حقیق من خلوص رفیق دام لطفه. السلام علیکم و تجلیے لدیکم
در اظہار شوق مواصلت چہ مبالغہ نماید کہ دل عطوفت منزل شاہد حال است رقیمۂ شفقت
ضمیمہ رسید و تشتت خاطر حقیقت ماثر حالی گردید سینہ محبت گنجینہ را در آتش حسرت و
افسوس سوخت و دیدہ بعد الہجران دیدہ را بر پشت پائے خجالت و ندامت دوخت سالہاست
کہ از مصارف و مداخل خانہ بالکلیہ بیگانہ شدہ آمادہ وصال یگانہ ذوالجلال نشستہ ام و چشم
از رم و گوش ہوش از معاملہ کار و بار دنیا و گیر و دار بلند و پست یکسر و یکدست فرو بستہ
اختیار تامہ بہ عبدالعزیز و دلہن بیگم دادہ ام و دل خود بہ ہیچ چیز غیر از خور و خواب نہادہ
عمر طول امل ندارم تا با نسلاک مرۂ اہل دنیا سرے برآرم حصول قرض لاحق فی الحال
ناممکن است الابعد وصول سابق دیگر نقصان عقل و دین کافہ نسوان حسب حدیث
برگزیدۂ پیغمبران صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے شائبہ ریب و تردد ثابت و مسلم بالخاصہ آنان
کہ بصفت نادانی از دیگران ممتاز باشند و از تدبیر و حزم و احتیاط و مآل اندیشی فارغبال
و بے نیاز سیما مغلوبات الغضب کہ اکثرے از ین رہگذر در رنج و تعب اند و مردم خانہ آن عزیز
باتمیز کہ سرکردہ ہمہ زنان در صفات مذکورہ وناحق و ناروا خو گرفتہ خیلے خشم و غضب
ماندک سبب اند حیف درایت و دانشمندی ذات گرامی کہ با وصف صحبت سالہا و کمال تجربہ
و تحمل جبلی خود از گفتہ نا مرضیہ شان و انگہی در حالت غم و غصہ کہ عقلاً و حکماً آنرا جنون
آنی قرار دادہ اند رنجیدہ شوند و شتاب زدہ از جا بروند و خلاف رائے صواب خویش ختیار
کنند و آنہمہ بادہ گوئی ہا را حمل بر مبالغہ نویسندہ کہ یکی را بزیادت نقطۂ دہ نماید نفرمایند

پس بعقل ناقص انگیس صورت مستحسن وارد که از مبلغ مشخص ثلث و ربع و نصف هرچه میسرت
دست دہد بفرستند جہت زرباقی تسکین و تسلی خاطر ایشان کنند و طول مقال نمی طلبد که
تعہد حال مدبر بر لیسپر لازم و متحتم میشود امید که در رنگ اضطراری در نوشتن جواب کتاب باعث
عتاب و خطاب نخواہد بود لطفکم ممدود برب المعبود ــ رقعہ ۴۹ طوفان دیدهٔ دو رو دار
وکشتی شکستهٔ دہر ناہنجار کف برکف سودهٔ ناسازی دوران لنگر زن قعر ہلاکت برہبری
قاید نجم سعادت و رہنمونی خضر قسمت حباب آسا سبک گامی را شعار خود ساخته و لسان
موج گام سنج تیز تازی گشته بحضور فیض گنجور آن بحر عمان فیاضی که صیت مواجے
آن از قاف تا قاف رسیده و طنطنهٔ تلاطم امواجش از شرق تا غرب در شہرت کشاده
شرف اندوز افادت بے منتہا و شمع افروز کرامات لاتحصیٰ گردیده غواصانه منتظر استحصال
جواہر زواہر مراد و مستدعی دُررِ غُررِ مافی الفواد است و نظر بر عواطف کریمانه که مشتمل
صنوف بنی آدم است ہر آینه بساحل مقصود و کعبهٔ بہبود خواہد رسید و متبعد گرداب وار
گرد سرگردانی نخواہد گردید الٰہی تا مہر درخشان ذره پرور و سحاب نیسان بنا یہ گستراست
جیب و دامان خیرخواہان به لعل و لآلی مراد مشحون باد و خواطر بداندیشان حشمت از خار
خارِ خارِ حسرت خارستان شواد بمحمد و آله الامجاد ــ رقعہ ۵۰ قافیه سنج عجز و انکسار
ردیف پرداز فقر و اضطرار مدتے از مستزاد ناسازی دہر غزل خوان ہلاکت بوده
شیرازهٔ دیوان موزونی طبع از ناموزونی مساعدت ایام از ہم ریخته قدم به بیت الاحزان
ملال و پا به بند ترجیع بند و بال می نہاد و از تخیل استعارات لاطایل و تفکر تشبیہات عاطل

برخود در حیرت می کشاد ناگاه اصغای قصاید اوصاف جلیلهٔ آن مربع نشین رباعی
چار بالش ایالت و استماع مثنویات اعطاف جزیلهٔ آن شه بیت نظم امارت که محیط مسدس
دوران است بتقطیع شکنجهٔ آلالام این ستهام پرداخته خضر وار رقایدا این طوفان زده بحر
هلاکت گشته بشهرستان حضور لامع النور که ملجا و ماوای عالم است فایز ساخته مترصد
تلاش تازه مضامین مقصود و مترقب شیرین مطالب بهبود میدارد که هر آینه نظر بر
مراحم خسروانه آن طغرا کش عنوان غربا پروری بر ورق مجموعهٔ فیض گستری بدایت
معانی معروضهٔ خاطر فاتر و سهولهٔ مرکوزات دل نیاز منزل از جلباب اختفا سر بجلوه گاه
بروز خواهد کشید و این ابجد آموز دبستان کم سوادی و بی استعدادی را بسان فرد منتخبه فرد
وقت خود خواهد گردانید الهی تا دیوان کائنات از اشعار رنگارنگ موجودات نزهت
پیرای خواطر معنی نگهان سخن است دفاتر فیض بخشی و فیض رسانی آن دیباچه مجموعهٔ
نظم و نسق بنی آدم از نظم و نثر انجاح مرام انام مملو باد بالنون والصاد — رقعہ ۵۱
تسلیم عجز انتمایان بجناب اورنگ آرایان ایالت اوج گرامی اجابت شواد و نیاز بی دست
و پایان بحضور صدر پیرایان ابهت بساط محرومی مچیناد شایق مستمند که اجزای جمعیتش
از تفرقه اوضاع دور دوار چون اوراق خزانی پامال پریشانی است و طرهٔ احوالش
از سراسیمگی اطوار سپهر ناهنجار بسان کاکل دلدار آشفتگی فروش سرگردانی عمری
بهانه جوی تقریبی بود که بکدام آیین خود را بجرگه بهره اندوزان حضور رساند و بچه نمط خود را
از ذله برداران خوان دولت انگارد آخر کار ساغر بی خمار فضل الهی و گل بیخار فیض

نا متناهی که سرخوشی بخش خمار زدگان هلاکت است و رایحه رسان افسرده دماغان فلاکت

ظلام سرگردانی را به انوار رهبری بدر دولت منور ساخته ملتجی آنداروکه از قانون مراحم خسروانه

زمزمهٔ مراد سر زند و از پردهٔ مکارم کریمانه آهنگ مقصود کل کند ست شاد باش ای دل که

آخر عقده ات وا می شود ٭ قطرهٔ ما میرسد جائیکه دریا میشود ٭ قطره جمعیت صوری و معنوی

نصیب احباب دولت باد و آشفتگی دنیوی و اخروی قسمت اعدای ایالت شود رقعه ۵۲

نثار رسای انست سلامت این طارم زمردین آنقدر سنگ تفرقه میبارد که شیشهٔ خاطر

هیچ صاف دلی بی شکست هویدا نیست و این کاخ دیرین بنا به رنگ کدورت میریزد

که ساغر دل هیچ روشن گهری بی بادهٔ خمار افزا پیدا نی خندهٔ عشرت گل زخم جگر جای

در بر دارد و ترانه بهجت بلبل علم نالهٔ جانکاه بر سر حباب وار دمی بضبط نفس پرداختن چشم

تحیر بر محیط حوادث کشودن است و موج کردار بر رخ بگشاده بال گردیدن از فرط اضطرار

کف بر کف سودن سرمایهٔ جمعیت در آغوش پریشانی است و گنجینهٔ عافیت آئینه دار

سرگردانی قطرهٔ آبی چون بکنار صدفی سامان جمعیت فراهم آورد آوارهٔ کوچه و بازار گردید

و غنچه گلی چون بر سر شاخ لب به تبسم وا کرد بخمیازهٔ پیرائی پریشان حالی رسید خوشا حال

سبکساری که چون نسیم سبک روحی ازین خاکدان دامن افشاند و حبذا کار تیز تازی که

بسان برق بگرم جوشی ازین رباط مرکب راند تمثال حوادث رو نمای سجنجل خاطر مبادا و هجوم

اوهام بساط کدورت مچیناد ـ رقعه ۵۳ المنة لله خمیازهٔ پیرای آفاق تهمت بی صرفه

کشائی که بدامن حال صدر نشینان بزم اقبال بربسته بود به بالادستی شاهد صداقت مرتفع گشته

ودست اندازی گردون غبار توهمی که براوج خاطر اورنگ آرایان اجلال جاداده شحات
سحاب مکرمت از بار افشانده خیر طلبان را در جزای این عطیه غیر از واکردن لبهای سپاس
چاره نیست و هواخواهان را در تلافی این عنایت بدون سجده ریزی عبودیت یاره نی
واهب العطایا عشرت دایمی که مشعر از صحت و تندرستیست دوام نصیب احباب
ابهت نصاب گرداناد۔ رقعه ۵۴ بهارچمنستان شریعت غرا آب گوهر مکرمت
وعطا سلامت۔ هوس بیدلان بامید حصول شاهد مرام حجله نه پیراسته که بخیال درآید
و تمنای بیدماغان به بوی گل مقصود چمنی نه آراسته که بتصور درگنجد مساعدت یکقدم
براه شوق مرحله پیمای صد اضطرابی و مهاجرت یک گام بطریق تمنا سیماب فروش فرط
بیتابی هرچند دل عواطف سرشتان در انجاح مقصود مستمندان دُرد آشام نسیان
نخواهد بود لاکن بخیال طلایاد دهی لغوش وهمی از خاطر فاتر زدوده مدام نشاء
سرشار اشفاق خمارشکن دل حیرت نگهبان باد۔ رقعه ۵۵ قبله معنی پناهان نشاء
صهبای عرفان سلامت۔ حسب الایما نیاز انتما دربارهٔ تفحص تمنای خاطر عاطر از غلام محمد
مبالغه را بآنسوی بیان رسانیده و حرف استبداد بآنطرف حد و غایز گردانید
اما غواص بحر رویت و محو نگارستان حیرت غیر از غوطه زنی یم انکسار سر برنمی زند
وجز گلگشت گریبان عجز چمنستان عرض جلوه گرمی سازد فی الواقع مقیدان
ربقه حوادث مکنونات را نظاره جمال احمدی که آئینه دار بهار مطلق ابدیست در برآن
محال و دعوی این امر پر دشوار در پیشگاه حضور اهل بینش بیرون از حیطه وهم و خیال

نگر بزم آرای ظهور بمحض کرم از شهود منظر اتم مستفیض گرداناد و بمصداق لن ترانی هنگامه
پیرای معاینهٔ جمال بی کیف گناد. **رقعه** معتقد صداقت کیش محب خیر اندیش سلامت
پروانهٔ آتشی که امروز بیاد الهی مصروف خاک گردد فردا خرمنی از کرامت میتوان اندوخت
و هر شعلهٔ آهی که در اینجا بذکر تمنای آسمان پیما شود در آنجا شمع از سعادت باید افروخت
هر سرمایهٔ این گنج ویران طلسم حیرتیست و هر نقش این کارنامهٔ بطلان آئینه دار عبرتی
ست تا نظر را بتماشای جهان وا کردیم ؛ سستی بود که بر دیدهٔ بینا کردیم ؛ نی سخن
رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا ؛ عبرت آلوده بهر رنگ تماشا کردیم ؛ غافل کسیکه
بمطالعهٔ دلبری دلبران دل از دست دهد و نادان شخصی که جان را هدف تیر مژگان خوبان
خوبان سازد غنچهٔ الفت گلرخان صد چاک جگر چاکی دارد و آئینهٔ انس ساده لوحان
صد رنگ کدورت می بارد، هر ناز خوش ادا را آفتیست نهانی و هر کرشمهٔ دلربا را
کلفتیست جاودانی محمل کش کاروان صورت بودن از طریق معنی دور افتادن
و باده نوش مصطبهٔ فانی بودن از هرزه خماری جوشیدن است و از مصنوع بصانع پی
بردن کمال بخردی و از نقش به نقاش گرویدن دلیل زیرکیست پردهٔ تعینات را از
پیشگاه حضور دل برداشتن بهاری دارد و تقییدات اضافی را از حرم جان مرتفع ساختن
اعتباری ع نقاب عارض گلجوش کردهٔ ما را ؛ هستی موهوم سرابیست نمودی بی بود
اصلا بمظنهٔ ثبات سنگ ره نباید ساخت و زندگی مستعار تصوریست ناموجود هرگز
بخیال قیام باتکای آن نتوان پرداخت ع از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست ؛

زاد راهے بر نمیداری ازین منزل چرا، تا بمصقلهٔ نیستی زنگ هستی نه زداید چهرهٔ شاهد معنے جلوه پیرائی نشود و تا بمضراب فنا چنگ بقا نه نوازد ترانهٔ وحدت بر نمیخیزد، دست تا نفس باقیست وحدت ساز و برگ کثرت است، تار چون ساکت شود گرد دیگے آهنگها، الٰهی تا بهار وحدت برنگ کثرت گل جوشی دارد و دل ما را از ماسوا به پرداز و تا جلوهٔ یگانگے بکسوت بیگانگے خودفروشی نماید جان ما را از خیال غیر مبرا ساز۔

رقعہ ۵ ابراز مراتب نیاز بجناب فیض گستری که ذره از پرتو مراحم عالم نوازش بر مهر تابان علم تابان افتخار می افرازد و اظهار مراسم تسلیم بحضور تفضل مظهری که مور چه از شمول مکارم ضعفا پرورش بر جاه جم صد دست طعن میکشاید وا ماندن فدویت سرشتان در جاده پیمائے مکارم ولیلی است مبرهن و لب بستن رسوخیت طینتان در توضیح مراحم برهانی است روشن بر سبب پایانی اعطاف مدتی اسیر شکنجهٔ ملالت نقش پرداز تحیر بوده که وا رسیدن نواے بی نوایان بسامعهٔ اوج اوج گرایان اقبال چسان صورت خواهد بست عمرے پابند سجن فلاکت نفس گداز تفکر بوده که غبار خاک آلودگان کوی انکسار از رشحات سحاب مکرمت کریم طبعان بچه آئین خواهد نشست و بمقدار قطرهٔ بے سر و پا به پیش بحر عمان کدام جلوه عرض خواهد داد و شکسته بالی عندلیب عجز انتما به نوبهار بذل و عطا که در میان خواهد نهاد از انجا که فضل مهیمن متعال که قاید ره گم کردگان بادیهٔ وبال آفت خضر ره گشته تفرقهٔ خاطر این مستمند را بجمعیت حضورے که وسیله گاه مستمندانست مبدل فرمود و سراسیمگی دل این نیاز پیوند را بعاطفت جنابے که پناه بے پناهانست متغیر نمود

هر آئینه نتایج مرحمت که در خیال نیست بنظرها نقش حصول خواهد بست و جواهر مکرمت که در

تصور نگنجید بمشاهده وصول خواهد پیوست ے آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند؛ آیا بود

که گوشهٔ چشمے بما کنند؛ غنچه مراد هواخواهان بهبوب نسایم الطاف انبساط پذیر باد

و صدف مقصود خیر طلبان از اقطار امطار اعطاف مملو شود۔ **رقعه ۵۸** مسکین بی تسکین

مجرم درگاه آله موسپید روسیاه هواخواه موسنان زین العابدین سلطان بعد مدت العمد

از انفعال کاهل قلمیها دیدهٔ حیا بر پشت پادوخته و چهرهٔ آزرم بعرق شرم برافروخته

خود را فراباد خاطر عاطر آن ممتحن حوادث روزگار نابکار و برگزیده ایزد پروردگار میدهد

که قبل ازین بمدتے یک دو نامهٔ سعادت علامه برقم زده دست بالادست الفت و محبت

همدست آن محبت پرست در رسید و آخر کار نامهٔ جگر خراش دیگر متضمن واقعهٔ هایلهٔ رحلت

سر حلقهٔ علمای باخبر و برگزیده زمرهٔ حفظهٔ کلام خالق اکبر یعنی والد ماجد آن یکرا اهلیت را

نور بصر و لخت جگر هوش ربای باطن کلفت مواطن گردید چگویم که چه در بر آمد غبار کدورت

و گرد ملال بر سر آمد چشم عبرت کشود و دست افسوس و حسرت بر هم سوده و اپسی

زین کاروان چندین ندامت بار واشت؛ هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند؛

این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود؛ آبروے شبنم ما سخت بیجا ریختند؛ بآن عزیز

باتمیز تکلیف صبر و شکیبائی محض فضولی ست و بجز کلمهٔ استرجاع زبان کشودن دور

از آئین خردمندی تا از بیماری که هر اینه معلوم شده باشد بزندگی تازه فرارسیده ام

خود را شایستهٔ هیچ کار از رسوم روزگار ندیده ام هر دم چشم براه وصال حضرت لایزال ام

وا ز دنیاے دنی و سرائے فانی در صدد انتقال قلت فرصت و کمالت جبلت و عروض بکارہ
زمان کہ ناگزیر عالم امکان ہست عایق و مانع تعجیل ترسیل اجوبہ آمدہ و می آید و خواہد آمد عفو
و صفح از جانب آن سعادت مند بے ہمتا ارجی ہست ارتفاع تکلف و بیگانگی موجب
تجویز کلفت و زحمت اوقات سعادت بینات میگردد کہ حسب اتفاق فقدان کواغذ
اوراد این کم سواد بے بنیاد و ازیاد در گذشتگی آن خصوصاً سورۂ یٰسین کہ متضمن چند
ادعیہ ہست و دست التفات آن فرزند ستودہ صفات بانتساخش پرداختہ بود و این دعا
گوسے دیرینہ را بعطیۂ آن نواختہ و از جناب رکن الدین خانصاحب اجازت قرارت آن
یافتہ بودم و اکنون بجہت نقل برداشتن و فرستادنش بخدمت ذی سعادت ایشان نگاشتہ
اگر بلطف و محبت از ایشان طلبند و ہمچو سابق بنویسند و بر سبیل انجل بدون دادن
اجرت در مدرسۂ دار العلوم بنام این مذموم از صلاح محروم بفرستند ہم منت بسیار
بر این سیہ کار رتبہ کردار ہست و ہم موجب اجر بیشمار آن فرزند برخوردار در بارگاہ حضرت
پروردگار زیادہ چہ نگارش رود الاکرع فراموشم مکن مقصودم این ہست السلام
علیکم و قلبی لدیکم۔ رقعہ ۵۹ ماراکہ نہ آرایش برگے نہ نوائیست ہا سرمایگر ہاست
ہمین دست دعائیست ہا عزیزا با تمیز او اقف از ہمہ چیز اسلمک اللہ تعالےٰ چہ گویم
کہ زمانہ بے درداز سر شیرو با دل غم پرورد چہ کرد صدمت بر سر صدمت آفت
بر سر آفت درد بر سر درد آورد تیر بر سر تیر کشاد داغ بر سر داغ نہاد خار بر سر خار
در دل افگار خلانید زہر بر سر زہر در کام جان ماتم زدہ چکانید دست عزا را کا

بسر افتاد، سر شوین از سر زانو رو بحجر افتاد دُود آه بدماغ پیچیدن گرفت داغستان سینه نی دمیدن گرفت اعنی سبک خرامی مرحومه مغفوره ازین تنگنائے رنج وعنا بفسحت سرائے عالم بقا خاک حسرت بر فرق روزگار گران جانان کوی بشریت بیخت و زلال عذب زندگانے بدُردی زہر ہلاہل آرزومندی مرگ ناگہانی ریخت ہے والسی زین کاروان چندین ندامت بار داشت ؛؛ ہر کہ رفت از پیش خاکش بر بسر ما ریختند ؛؛ این گلستان قابل نظارۂ الفت نہ بود ؛؛ آبروے شبنم ما سخت بیجا ریختند ؛؛ حیف کہ زخم مفارقت آن مخدرۂ جلباب عفت آن دُرثمین بحر عصمت آن گوہر معدن شرافت آن سایہ گزین دامان خاتون قیامت آن سجادہ نشین پاکی دامن آن آیۂ رحمت ایزد ذو المنن آن نخل برومند سایہ افگن آن شیرازۂ جمعیت اہل مسکن آن مجمع خلق حسن آن سایر اولاد وخدم را مأمن آن زینت بخش محفل انس آن رہ گرای منزل قدس آن صدر آرائے ملأ اعلی آن مقتبس انوار مغفرت کبریا آن تکیہ زن اریکۂ قرب حضور حق تعالے آن مسرور سرور نیل حور وقصور جنت الماوٰے آن عزت کافۂ نسوان جہان یعنے مرد مخانہ آن جان جہان تا حال اندمال نیافتہ کہ نشتر زہر آب مہاجرت این گوہر یکدانہ دریائے نجابت این جوہر شب تاب افسر سیادت این چشم وچراغ دودۂ اہلبیت این گل سر سبد باغ سعادت این نونہال گلشن جوانی این ثمر مراد پچیدۂ نخل زندگانی این مہجورۂ پدر این داغ کشیدۂ فراق مادر این غمزدۂ روزگار این بیمار زار ونزار این راحت ندیدہ عمر بے مدار این الم رسیدہ محرومۂ خلف یادگار یعنے نور دیدۂ آن یار مکرم غالب النسا بیگم از سر تازہ آتش در شگافت دردی بر دردی افزود

وز هر سے بر زهر سے در کام جان بپیود سے آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور
نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد در کنار دیده شوخی وحشت غلطان گوهر سے
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد دیدهٔ ما را چو شمع کشته با یدکشت داغ
کان فروغ بینش کنون درنظر خواب شد وه که این عزا سرتاپا جوارح کلفت فرسا
نوحه سرا سیخ وعناست چه که فی الحقیقت در رتبت سر همه اعضاست با بتلای حوادث
چرخ ناسزا هدف ناوک تیر بلاست پیشانی فرسوده شکنج بے مهری آفاق است ابرو دو نیم
کردهٔ تیغ بے دریغ فراق است چشم از مژه خار بد من است مردم از سواد چشم سیاه
پیراهن است رخسار طرف بسته خراش ناخن غم است بینی الف به تن کشیده خنجر زهر آب
ندامت است لبها از هم شگافتهٔ حرف جدائی است دندان تنگ بهم نشستهٔ مجلس بیوفائی است
زبان سراسیمه خلوت خانهٔ دهان است زنخدان نشانه دار چاه زندان است گوش نمونه حلقهٔ
اہل شیون است گردن و دوش آمادهٔ حمل اثقال اندوه و محن است دست دستگاه رسائی
بر طاق بلند بخت ندارد و پنجه رنجه از ناخن تیغ بر سر انگشت میگذارد سینه بمثابه صندوق
غم است پشت دوتا کردهٔ کوه الم است شکم زهر آب و نان هر دم پیچ و تاب سے خورد
ناف در دریاے وجود از گرداب فنا خبر میدهد کمر بر بستن کمر سفر از بن مقر مشعر است
ران مرا اندن بیکران غم لیست لیسعی [illegible] جهان مخبر است ساق میگوید که عما [illegible] سکون
خود را بر باد کن قدم میگوید [illegible] شهرست [illegible] حدث [illegible] قدم یاد کن طایر هوش هوا
[illegible] مصیبت در [illegible] چه [illegible] [illegible] تیغ اجل [illegible] بے اختیار تا کی

خون جگر از دیدگان ریختن تا کجا علم آه بر فلک انگیختن تا چند ازین نادیده نهانگریستن تا چه
مقدار باین نابایستنیها زیستن اگر از نوحه وشیون و سر وسینه زدن کاری سے کشود
سنگ خارا و دست بے پروا غنیمت فرصت وقت بودے عرفی اگر بگریه میسر شدے
وصال ؛ صد سال میتوان به تمنا گریستن ؛ چار ناچار آخر کار رضا بقضا دردادن است
سنگ شکیبائی بر سینه نهادن است چشم عبرت کشادن است در نظر رحیل افتادن است
آماده سفر بر یک پا استادن است که فی الحقیقت ازین جهان فانی رفتن در عالم باقی
زادن است سے اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ؛ شادی وطرب جمله رها باید کرد ؛ ؛
او با شرف وکمال خود زنده نماند ؛ ما را طمع خام چرا باید کرد ؛ هوش باید گوش باید
زبان خاموش باید حرف لایعنی فراموش باید مگر اینجا محض بشریت است که عبارت
از غشاوهٔ غفلت است و درحقیقت عین حکمت صمدیت است سے گر نماندی در تب غم
آدمی ؛ بس فتادی در خرابی و کمی ؛ این جهان ویران شدی اندر زمان ؛ حرص‌ها
بیرون شدی از مردمان ؛ استن این عالم ای جان غفلت است ؛ هوشیاری این جهان را
آفت است ؛ آنچه از پردهٔ غیب بر منصهٔ شهود جلوهٔ نمود میدهد لطیفه است از حضرت
بی عیب کرشمه است از پیشگاه شاهد لاریب دُر روی کشان محفل وجود را در شلیدو قول
مایهٔ سعادت است واعراض واعتراض بر اوامر و مقدرات حکیم علی الاطلاق ماده نعوذ
شقاوت است ناگزیر انا لله وانا الیه راجعون باید خواند و دفتر چون وچرا باید گردانید نفو
روسا خستگی که بپاسے قلم می آید عذر تقصیر در رنگ تحریر است که باقتضاسے تحقق مرتب

صنیت در عوض خدمت باسعادت از دست بے دستیہای این در دست یگانگی طویت
دست اقدام جرأت میکشاید و درین میدان جولانگاہ اثنینیت گوی سبقت اثبات واحدیت
بے ربایید و فی الحقیقت مخموران بادۂ غیبوبیت راجہت امتیاز شہادت خود فرصت می باید
و شناوران بحر معدومیت را برای رجعت بر ساحل موجودیت مہلت می شاید سے ز دست
اہل عدم ہر چہ آید اعجاز ہست ٭ بخدمتم بہ پذیرید گرکنم تقصیر ٭ زیادہ زیادہ بر زیادہ ـ
رقعہ ۱۱ صاحب مشفق شفیق بسیار مہربان کرم فرمائی دوستان سلمہ اللہ تعالےٰ السلام علیکم
و رحمۃ اللہ و برکاتہ تا قلم بر دشتم کہ نمیقہ اخلاص و تیقہ بر نگارم کہ ہم مذکر گر میہای صحبت سابقہ
بودہ باشد و ہم تشید قواعد مودت فایقہ اشراق نجوم رسوخ و صداقت قلبی را از ظلمتکدۂ
اختفا تکمنۂ اظہار تواند بود و جان و دل با بدامن کشیدہ عطلت و بیکارسے را مشغلہ کار
از یکطرف معدن معدن جواہر ثنا و دعا و دریا دریا فرائد حسن ادای املا و از یکسو دامن
دامن گلہاے شوق و چمن چمن نسترن و لالۂ توق و از یک سمت دستہ دستہ شقایق رنگ
و بوی گفتار و طومار طومار داستانہاے مضایق روزگار و از یک جانب صحرا صحرا خار فراق
و کاروان کاروان بار افتراق در عرصہ گاہ خاطر فاتر بعرضہ در آمد اما از انجا کہ اقتضای مزاج
خلوص امتزاج و فتوای طبیعت وارستگے طویت بغور و تامل و امعان نظر مستمرۂ معتادہ
عموماً و خصوصاً در عدم طایل ارتکاب تکلف مبتذلہ دست فرسودۂ اخوان زمان بعلاوگی معلومے
رذالت خساست مشوب بسمعہ و ریا کہ اقبح ذنوب و افحش عیوب و اظلم طرق و اذم خلق است
دست رد بر سینۂ زبان قلم و قلم زبان زدہ نگذاشت کہ ازین وادی حرفے برگوید تا قطع نظر

از عروض ننگ ناموس و لحوق تهمت سالوس بجان غم مدان تنعم مانوس آن یار عزیز من
سر بسر افسوس از زندگی مایوس که مدتی سرخوش بادهٔ مسرت و سرور و مست شراب عشرت
وحبور بوده بفراغ بال و انشراح حال دور از اندیشه خمار انقلاب دهور گام فراخ و کام روائی
میزدند و از چندگاه مورد امتحان چرخ روسیاه که بلا اشتباه محک عیار خبرت و انتباه
ارباب عقل و راه و جوهر آزمای بلند حوصلگان صبر و تحمل اکتناه بل غایت مرام شیر مردان میدان
رضا و قصوی امنیت هژبر بیشگان بیشهٔ ابتلاست باندک تغیر حال ماضیه گردیده خلاف
آئین جوانمردی و شیری که متواتراً در زمان سابقه و ایام سالفه دعوی آن بر زبان لاف
و گذاف ترجمان میگذشت دامن خاطر عاطر را از غبار کلال و ملال و آئینهٔ ضمیر صفا پذیر را
از زنگ کلفت و بال آلوده و تیره ساخته اند و بدین رهگذر نقد قلب احبای خالص را
در بوتهٔ کمال ابتهال و اضمحلال گداخته کار نشتر الماس بر ریش جگر و جرعه زهر هلاهل
در کام دل تلخ نمودند بجان عمزده حرف الم ستم باشد با چرا سر و دو دهن کس بباد
ستان را با ناچار رجوع بسر گذشت ماجرا که درین مدت ممتدهٔ سه ساله کامله طرفه
اعجوبگیها بکار من خاکسار هیچ کارهٔ کار از دست رفتهٔ سر کلاوهٔ تدبیر گم کرده دراورده
هیچا پیچ به هیچا پیچ تازه درآورده درآوردهٔ یک عمر گنجینه دیرینه را که عبارت
از نقود و جیاد حسب عبادت و مواظبت اوراد و تلاوت بوده باشد بدست نسیان
و تغافل از صندوق سینه بی کینه برآورده خزف مزخرف اصناف ترددات لایعنی
بجای آن درآورده درآورده هیچ است که همه سوانح سفر پر خطر و حوادث حضر مستوجب الحذر

که اجمالاً از استماع واقعه هائله جانکاه رحلت بنت رحیم الله خان در اثنای راه واصابت چشم زخم بپاے ایشان از انقلاب ارابۂ گاوان و انتقال استوار جنگ در عرصۂ قلیل پس از فوزان این مکان وگرانباری مدیونی من ناتوان چه بوجه عدم استمرار وجه معیشت با هزاران عهد و پیمان هم در حین حیات مرحوم غفران نشان وچه از انسداد باب جریان آن بالکلیه بعد انتقال آن فردوس آشیان وچه از اشترای خانه جهت سکونت بعلت قلت وسعت مکان برادر عزیز تر از جان وچه از مصارف لوازم خانه داری که بلای آسمانی وآفتِ ناگهانی است و خوب گفته شاعرے سہ بلای آسمانی بر سر هر کس که طاری شود گرفتار عذاب مسی و تیل و لکناری شود هر آینه از زبان صدق ترجمان مشفقی قادر محی الدین صاحب سلمه الله الواهب بگوش رسیده باشد تفصیلاً و تشریحاً حالی کرده زمانی بمکالمه معنوی و محادثه روحانی که نعم البدل مذاکرۂ ظاهری و محادثه لسانی است دل الم منزل خود را از بار غم و اندوه خالی کست و لیکن چون اندک کار بند تامل و رویت گردیدید که ازین حرفها جز فتح باب شکایت زمانه و ستهٔ باب تسلیم و رضا بر شیت یگانه طایلی و حاصلے دیگر متصور نیست و خود در پیش اهل بصیرت و ارباب خبرت اظهر من الشمس و ابین من الامس که شکوه و گله حادثه دهر فی نفس الامر از قبیل اعتراض و تخطیه بر مقدرات الٰهیه و مقتضات حکمیه سرمدیه و احکام حکمیه صمدیه ازلیه است ای یار عزیز حیف من لا ابالی شیم آزاده مشرب که عمرے رسن بریده بند تعلق د سر باز زده و گردن کشیده ارتکاب تملق و نسبت بسیار اعراض و اجتناب پیشه از اطا اختلاط و توفیق و بخشق و تشوق تعیش بے پروایانه میان یگانه و بیگانه

چهره برافروخته آب و رنگ تفوق بوده و اکنون با ینهمه خرابی بے سر و پائی در کشمکش امور
لایعنی دنیاوی که مانع وصول منزل مقصود و قامع اصول نخل بے افزوده یعنی قطره و تردد
سلوک حقیقت و طریق طلب منعطف است افتاده و گوهر گران بهای دل را در خلاب جستجوی
دنیای دنی انداخته و غبار فتور در صحت سرای اوقات معمور ملبنه ساخته و بانسلاک
زمرهٔ سگان این جیفه علم اشتهار خود برافراخته ننگ نام حفاظ و عرض و ناموس لحاظ
در محویت استغراق بکار مشاق یکسر بباد فنا در داده چه قدر برگرید و چه مقدار برنالد
سے مرا این غول نفس دیوکردار ٭ فگند اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه
ناکاره انم ٭ مگر کرکس رساند استخوانم ٭ آی کاش که دعای استجابت انتمای آن سر حلقه
پیشوایان راه محبت و دریاکشان ساحل مودت که بحکم الدعاء بظهر الغیب اسرع
الاجابت در حضرت صمدیت توقع قربت اجابت دارد و اعانتی فرماید تا عجلت هجرت این
ضعیف الخلقت مع وابستگان بر کثرت مکث و اقامت این زندان جان ستان دامن
افشان گردیده مشت غبار ناتوان را از خاک سیاه مذلت و هوان باوج سمای آن سرمنزل
علیین مکان رسانیده بار دیگر مستسعد طواف بیت الحرام و متلذذ شرب آب زمزم و شرف
زیارت های امکنه و مآثر عالی مقام نماید زیاده۔ **رقعه ۶۱** برخوردار سعادتمند اقبال
نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض رسان عالم و عالمیان امیر الهند والاجاه نواب الجاه
نواب غلام محمد غوث خان بهادر مد عمره و دام عزه و زید مجده۔ بعد از دعوات وافیات
عمر و درجات که وظیفه مستمره صلوة خمس الاوقات بل لازمهٔ معهوده سایر حالات بالعشی

والغداة است ابراز و اظهار خاطر عاطر سعادت مآثر نموده می آید که چون طنطنهٔ کوس
سیمنت مانوس حسن انصرام جشن شادی سر بسر آبادی آن نوباوهٔ گلشن ریاست و حکومت
درین ایام فرخنده فرجام ثمر استیقاظ طالع کافهٔ انام از منام غفلت تعمیماً و تمتع فوز
عظیم هزاران هزار شگون اغتنام فوزان ذخایر کام درون بمنتسبان آستان رشاد
توامان تخصیصاً آمده محرک سلسلهٔ داعیه کامله استحصال خطاب خانی و بهادری به برخوردارے
نیک کردارے قادر محی الدین طال عمره و زال عره گردیده اصرار و استبداد درین مواد
جهت نگارش سفارش بآن فرزند جگر بند که چشم و چراغ جسم و جان بل مایه روح و روان
کل خاندان است نسبت باین ضعیفهٔ ناتوان از حد اعتدال درگذشته بتوقع صادق
وامید واثق از عموم فیض و خصوص موهبت استقهالا لعرضه و استقفاء لغرضه آشنای
قلم میشود که اگر ملتمس فرزند مذکور بشرف اجابت و قبول متلقی گردد از مراحم بزرگانه
مربیانه خداوندانه بعید و مستبعد نباشد زیاده جز مراتب دعا و بلا استنافی ما حاجه بتحریر نیاید

رقعه ۶۲ آداب تسلیمات و قواعد کورنشات بحد ادب فدویان صداقت سمات
بتقدیم رسانیده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد که التماس هرگونه خانه زاد عبودیت
نهاد در پیشگاه جناب مرحمت ایجاد نه از خصوص انتساب فی الجمله بخاندان الوریه است بل
بمحض اینکه از سوابق اوقات در ملازمان خاص عز انسلاک یافته چنانچه اکثر بمناشیر
و فرامین متعددهٔ موکدهٔ انتصاب بر خدمات شایسته که هر آیینه فرایاد خاطر مبارک
بندگان اعلی خواهد بود معزز و مفتخر میگردیده و دیگر اماثل و اقران غلام بامثال همان

نماشیل از فوز از مناصب شایان کامیاب مقاصد نمایان جنان گشتند و غلام کہ طالع بواسطۂ
شومی بخت محروم ماندہ تا الآن بوجہ من الوجوہ در مقدمات کلیہ وجزئیہ جرأت عرض نمودہ حق
کہ درباب شادی دختر مرحومۂ خود کہ قبل ازین کردہ ہیچگونہ مجوز التماس در حضور پرنور نشدہ
اکنون یک دختر نا کتخدائے غلام باقی است کہ بہم رسیدن مایۂ قرض سفر مکہ و عروض انواع
خسارات ونقصانات متوالیہ مالیہ وروحانیہ وجسمانیہ درادائے کار خیرش خیلے عاجز و درماندہ ست
استحقاق نسبت قدامت را وسیلہ ومربی قوی گردانیدہ معروض میدارد کہ بعنایت یک دوشالہ
ویک خلعت یا مرحمت زر قیمت سرفراز و کامیاب گردد و از باعث اقامت بیرون شہر وعدم
وجود ہیچیک صاحب گھڑیال دران محال اشتباہ کمیت بقیہ شب بوقت استیقاظ غلام برائے
اوراد وصلوۃ کہ بیشتر قبل طلوع سحر اتفاق مے افتد اکثرے موجب ارتکاب رحمت شاقہ
وتخلل نماز میشود اگر از سرکار فیض مدار یک گھڑیال بمرحمتے کہ موید و معین شناخت وقت
تواند بود مرحمت گردد دہر اینہ بجوہر یادگار ملازمان حضور لامع النور و بہر دم حمد و مذکر
وظایف دعا کہ خمس الاوقات در نماز پنجگانہ مقرر و مستمر است خواہد بود اگرچہ در نیولا کثرت
اخراجات لاحقۂ سرکار برتنگ مہر الور روشن تر است لیکن بر ظاہر و ہویدا کہ این ہر دو ملتمس
غلام در برابر کوہا کوہ بذل و نوال خدام ذوی الاحترام پرکاہے بیش نیست لہذا دست رجا
از راہ اختصاص ملازمت بپشینۂ خاص گستاخانہ بذیل عاطفت خداوندانہ زدہ کہ حرمان طالع
مانع حصول مسئول و وصول مامول نشود زیادہ حد ادب ست الٰہی آفتاب عمر و دولت
درخشان باد تا روز قیامت ۔ رقعہ ۶۳ تسلیمات نامیات وتحیات زاکیات از مرد ست

عقیدت تحفہ و خدمتِ خدمتِ فیضدرجت سربسر موہبت لمودہ بشرف عرض حضرت اقدس
فلک منزلت میرساند کہ این نزلہ بمنزلۂ مایدۂ فیض حضورِ حضورِ مرحمت معمور از چندی بعلت
شدت نزول نزلہ و فی الحال و بال شکایت وجع مفاصل با وصف داعیہ شوق کامل بر استحصال
دولت قدمبوسی محبوس ست با شتیاق رجای این مرام آنًا فآنًا مالوس کہ اگر خدا خواہد در صورت
حصول صحت بقضای فوایت عبادت عبودیت پردازد از انجا کہ نسبت خصوصیت رسوخ
درخدمت فیض سعادت ازبد و فطرت دارد درعالم ابتلای مصائب بغیر از استظلال اظلال
اذیال عواطف نوال بر بایہ خداوندانہ کجا ملجا و ماوی گزیند چار ناچار گردن جرأت
عرض مدعا می افرازد و از عرق ندامت آب بروی کار خود می آرد کہ شدت کاوش و تقاضای
سکنۂ از شاہ الہ ہا برای مبلغ یکصد و چہل روپیہ کہ بر غلام طلب دارند از حد تجاوز کردہ
کہ قریب است آبروے فدوی بریزد و غبار فضیحت و رسوائی در نزہتکدۂ ننگ و ناموس
این رہی برانگیزد مگر از رشحات سحاب رحمت ملازمانِ والا کہ عبارت از عنایت مبلغ
مذکور از سرکار فیض مدار باشد گرد این کلفت از پا می نشیند و فدوی سردست در عرصۂ
قلیل از عہدۂ ادا و ایفای آن بر می آید زیادہ حد ادب رقعہ ۶۴ خانصاحب دیر مہر
زود خشم کم علم بسیار غضب سلمہ اللہ الواہب بعد از سلام سنت الاسلام واضح و لائح باد
کہ امروز دم صبح خط گلہ مندی نمط چہرۂ وصول افروخت و جان دل زار و نزار این ہیمار
درد الفت و محبت راسرتاسر در آتش حسرت و ندامت سوخت در جواب تتمۂ تقاضا
شمیمۂ سابقہ و حال چہ بقلم آرم کہ بعلت عجلت عجز بمقدار از زیست خود بیزارم با این فکر

ادای قرض آنصاحب باقصی الغایت دارم اما درخصوص ماده اینهمه تعجیل نهایت ناچارم
اگر آئین گزرانیدن مدت مدید بمواعید باطلهٔ ایام قریب از ابنای زمان عموماً واز انصاحب
نامهربان خصوصاً درمی آموختم بوعدهٔ واثق سه چهار روزه جیرهٔ خود برمی افروختم مگر چه کنم
آنه وعل پیشه نیم وتحفهٔ کلامیکه رحیم الله خانصاحب از راه یار فروشی برطبق اظهار اختصاص
نهاده اند درباب کشف عطای حقیقت و ماهیت آن چه برنگارم که داد ستم ظریفی داده اند
ای عزیز با تمیز حق سبحانهٔ جل شانهٔ در محکم تنزیل میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة یعنے اگر مدیون کسی تنگدست شود ونتواند که موافق وعده ادای قرض نماید
بر قرضخواه واجب است که تا زمان فراخی دست و وسعت معیشت اورا فرصت دهد پس
خواهش مهلت دو ماه زیاده بر مدت موعود آخر چه قدر کفر غلیظ بود که در نظر آن سر حلقهٔ
اہل معامله شرعاً و عرفاً و معاملتهٔ بیجا و مستبعد الوفا نمود سبحان الله سخنے که از سر صدق
وراستی بر سر زبان جاری شود هر چند که محض تفنن وظرافت بوده باشد در پیش ارباب
کیاست ومعاملت باعث ریشخند و موجب تمسخر گردد وای برین فراست وافسوس برین
معاملت وانچه از کارسازے این بیچارهٔ عالم تنگدستی خود در قید قلم آورده اند حق خود فروشی
وخودنمائی ادا کرده اند ع ثنا سے خود بخود کردن نزیبد مرد عاقل را ٭ واهب النعم
آن عزیز مکرم را زیاده تر ازین طاقت واستطاعت حق پرستی وبیشتر ازین توفیق انجاح
مقاصد پای بندان مستمندی عطا فرماید اما لختی بذات خود انصاف دهید که درین عرض
مدت جهت ادائے دین پیشینهٔ ذمهٔ خود که سالها از وعدهٔ ایفای آن انقراض وانقضا یافته

این مسکین بی تسکین را چه قدر که خون جگر نخورانیده اند و چه مایه که بوا عید باطله امروز فردا
ندوانیده اند و چه روزها که نه بهر اهل حاضر باشی و امیدواری بر در خانه تخلف کاشانه خویش
نخشانیده اند اگر یک خلاف وعده اضطراری از من بظهور آید چه قسم بی مروتی خواهد بود
و از شرط انصاف مرتبه دوری تصور توان نمود اگر من نیز مداخل مبلغ دو صد روپیه ماهیانه
بسان آن صاحب ستم مناقب میدیدم صد چند فایق تر ازینگونه مروت را که انگاشته اند همت
بر میگماشتم و چون فیض علی میان و خوشدامن از وجوهات چند در چند که تفصیل آنهمه
خیلی طول میطلبد درینجا فی الحال نیستند و باز آمدن ایشان مهلتی میخواهد هم بست و بند
مقدمه نوشت ماند و هم ارقام رسید چه طور صورت بندد و تعجب انبوه العجبی که بدین رهگذر
پیرامن خاطر آن مهربان بدگمان میگردد بحوله تعالی شانه سخن سازی و بی دیانتی گاهی
ازین دوستدار سر بر نزده و نخواهد زد خاطر خطیر مطمئن باشد عزیز من از انجا که هر کس
کرده خود را در آئین مروت و جوانمردی و رعایت مراتب دوستی احسن و اولی می پندارد
و هیچگونه منقصت و قصور اصلا بجانب خود راه نمیدهد تمیز دعوی هر یک از حق و باطل
بر خداست که ذات وی تعالی و قوت کلی بر سرایر ضمایر و خبایای دلها کراست اگر چه انچه نوشته اند
کار بند احسان و مروت شده اند حق انسانیت و اهلیت ادا کرده اند در صورت
خلاف املا کالی امرا مانوی وانچه میفرمایند احسان و نیکی از جانبین می باید یا سخن
شایسته دارد که از زبان خودشان بیاد و آید سه احسان هنری نیست بامید تلافی ها
نیکی بکسی کن که بکار تو نیاید ها چون این مکتوب محبت اسلوب اشتمال حرف معاملت دارد

چار ناچار برقم می آرد که در صورت رجوع آن کرم طینت بسمت بے مروتی دعوی این عاصی
نیز بخصوص مادهٔ سود مبلغ دو صد روپیہ که زیاده از یکصد میشود دامن متفاوت بر خواهد زد
سے چو دست از ہمہ حیلتے درگسست ٭ حلال است بردن بشمشیر دست ٭ زیاده لطف و کرم
زیاده باد۔ رقعہ ٦٥ برخوردار سعادت و اقبال نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض رسان
عالم و عالمیان امیر الہند والاجاہ نواب غلام محمد غوث خان بہادر طال عمرہ و دام نصرہ و جل
قدرہ بعد از تبلیغ مراسم دعا و تقدیم لوازم بلا ستانیہا واضح خاطر سعادت مآثر باد که از انجا که
در ہیولا اسعاف تمنا ہاے کافۂ رعایا و عامۂ برایا بعموم فیض بخشیہاے شادی میمنت انتما
بانی استعلاے مبانی رجای اولیاے دولت اعلاے معلی ست اصرار بے منتہاے برخوردار غلام رسول خان
بہادر براجتناے باکورۂ خطاب الدخود از گلشن فردوس نماے آلا امتلاے نعما احتواے مراحم
لاتحصاے خداوندانہ باقصی غایت و قصوی نہایت کشیده نظر بعطایاے بے احصای آن
برخوردار صدر آرای ارایک دلہا باعث ارقام و املای این نمیقۃ الدعا گردید تا فرزند مذکور
از سر سر پرستیہاے بزرگانہ و قدردانیہاے خداوندانہ آن شمع شبستان عز و اعتلا بشرف
اجابت ملتمس و بمبتغا کامیاب استیفاے مدعای دل و تمناے باطن خویش شود والدعاء
فہو المدعا و بہ المبتدا و المنتہی۔ رقعہ ٦٦ برخوردار سعادت آثار سید لطیف الدین
طال عمرہ بعد از دعا معلوم نمایند که ہر چند بر مین میشوم که از گشت حال مستوجب الکتمان
مستقبح الاعلان زبان قلم و قلم زبان را ترجمانی نکنم استطلاع و ثیقۃ السعادت الیشان
موسومۂ لالہ میان بفحواے غنیمت معنوی برقع فگن خیریت ظاہری و محو نصدا ع افزاے

خامه فرسائی گشت که در پیدایش خط سفارش آتش دوشینه بکاسه است اجمالاً اقتصار نجاح
مرام اولاً بر سعی پسر و ثانیاً بر کوشش پدر و استدعات رجاء ما بین هر دو و ابتغاے پدر
رقیمهٔ سفارش حسب اتفاق از کافر منظور پسر و بر هواے اندیش باظهار حیله عدم رابطه نسبت
بآن نا سردار و اضطرار پسر باستماع این خبر بعد ورود این مقر و ابراز اندیشه خویش با این
دلریش در پیدا کردن سر کلاه گم شده و پیش بردن کار از آنهائے کیفیت ماجرا بدامادش
و تکلیف اخذ اقرار عطاے خط سابقهٔ او از و در غیبت خود اولاً و ثانیاً ارادهٔ استرقام آن
براے من ناتوان در مجلس واحد اصراراً و استبداداً و سفر ایشان همدران آوان استعجالاً بمیثاق
و پیمان موکد و مشید و رود در کمتر زمان و روائے کام باطمینان جنان بعد رجوع و نهضت
کلاه پوش پیش از باز آمدن ایشان بسمت بنگلور و استیقان التزام انقراض مدت
دو ماه جهت بازگشت بزبان داماد او بعد معاودت از ویلور و اغراق مبالغه در بر آمدن
این پریشان بفراغ بال و ارسال نامه سفارش اشتمال بمجرد وصول و نزول دران محال
و موافقت رحیم الله خان با ایشان درین مقال مرا بر سر آن خیال دارد که اقامت این منزل
تا مدت معلوم با دل مضمحل مشکل تر از مرگ روان گسل باید توکلاً علی الله ازین زندان جانستان
خود را وارهند و تن تنها بے راحله پیاده پا در انجا رساند دیگر تحف و هدایا از کجا با این در
انتظار جواب از آن برخوردار نعل در آتشم ــه من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش ؛
ای ز فرصت بے خبر در هرچه باشی زود باش ؛ قلق و اضطرار خاطر زار و نزار را
از حد نبرند و بمجرد ملاحظهٔ این لفافه بر سر تحریر صحیفه لطیفه هیچ فشر نداده چه ـــ

رقعہ ٦٧ بسید منور رقم خانصاحب منشی ولی لقب سلمہ اللہ الرب - عزیزا با تمبراقعت

ہمہ چیز از یاد دوستان پرہیز از زلال محبت بر خاک فہول و نسیان ریزا با تغافل در صلح

و با حفظ الغیب در ستیز از لوازم آشنائی بفرسنگہا گریزا السلام علیکم و قلبی بین یدیکم

تا تیغ تغافل ایشان از نیام اعلان آہیختہ است خون شکیبائی دوستان بر زمین ناکامی

ریختہ است تا تند باد بے مہری غبار تشویر در صحن سرائے خاطرہائے کسیر برانگیختہ است

گرد پریشانی بر فرق روزگار بدیست پایان سراسیمہ گرد بادیہ محرومی بیختہ است سررشتہ

تار و پود خرد گسیختہ است دست دل بدامن وارستگی جنون آویختہ است شہد زندگانی

بزہر بدگمانی آمیختہ است جمعیت و آرام و قرار از دور باش ہیبت اضطرار گریختہ است

اگر روز است گذشتنش در سوز است و اگر شب بسر آمدنش در تب اگر بیگاہ است دیدہ

براہ است و اگر بیگاہ است کار بنالہ و آہ است اگر سحر است از چاک جگر خبر است و اگر چاشت

تخم اشک در کاشت غذا بلا غذا و عشا بدون عشا آب زہر ناب است و خواب بصورت خواب

و مصیبت ناگہانی کہ ناگزیر زندگانی است دل دو پارہ دو پارہ در دو پارہ کاغذ پیچیدہ آمد

تحمل و قرار را از قلق و اضطراب بے اختیار پردہ کار دریدہ آمد نشتر الم شریان قلم در کشاد

شیشۂ ناموس فطرت بر سنگ فجیعت طبیعت افتاد۔ آبلۂ دل سر باز کرد زخم درون از سینہ

پر خون ۔ رباز کرد داغ ندامت دمیدن آغاز کرد اشک غرامت چکیدن ساز کرد نالۂ شبگیر

بصریر پیوست دود آہ بر رخ صفحۂ نامہ نشست پیچ و تاب بصورت حروف و کلمات نقش

بست و صورت عبارت شکستگی حال سرتاسر در مضمون مکتوب شکست شد انتظار

عذاب بردل متحمل تاب تحمل تغافل بس شاق کرد هوش از سر قرار از بر خواب از دیده صبر
از سینه بیکبارگی طاق کرد چه گویم چه کرد بر من بیچارهٔ مشتاق کار صد هزار فراق کرد نی غلط
گفتم بلکه حسن و جمال و فاد و فاق را آئینه دار بغض و نفاق کرد من عاشق الفت و محبت را
مانند عداوت و خصومت ستگرهٔ حب و اتفاق کرد بخدا که مرگ ناپسندیده بصد تمنا سئول
و ماسول از درگاه قادر علی الاطلاق کرد آخر کار دیگر بار برقم رقیمهٔ ثالثه هم موسومهٔ اسم ولایت
رسم آن یگانهٔ آفاق کرد و انماق آن جریدهٔ اشتیاق اطلاق دست هوا پرست برخوردار اقبال آثار
ستوده اخلاق کرد و عدم وصول جواب آن نیز که علاوگی بر علاوگی هزار گونه رنج و مشاق کرد
تا لارجا حصول مدعا را بر بلند ترین طاق کرد طرفه تر ماجرا که بعد مدت ابعد ستمالت نامهٔ تمویهٔ پیرا
موسومهٔ برخوردار سعادت انتما چیره نماشد و معذرتهای روساختهٔ نعل وارون پرداختهٔ
علم از تدریش گذشتنهما افراختهٔ بر سر ابلهٔ فریبها تاختهٔ یکیک هویدا شد از بسکه تصنع آما شد
تکلف انشا شد تخلف املا شد حیرت فزا شد طاقت ربا شد جگر فرسا شد ازین عذر که عذر
لنگ است طبیعت با فطرت در جنگ است مجال قیل و قال درینجا تنگ است پای خامه سبک پی
لنگ است شیشهٔ دوات بر سنگ است صفحهٔ مکتوب در موطن اظهار این مطلوب ساده آهنگ است
این رنگ رنگ نیرنگ با هیرنگ یکرنگ در صدق و صفا آئینه رنگ برنگ زنگ ننگ است
قبل ازین اوراق خزان انتظار زدهٔ لخت جگر لخت جگر در وثایق الاعتقاد متعددهٔ ملتمسهٔ نامه خیز است
وثایق الوداد متفرقهٔ مستخبرهٔ عوایق باعثهٔ ضنت کتابت اجوبهٔ بیچیده آخرش گلچین توفیق
بلدستهٔ بندی نستوید حکیم عابد حسین صاحب باعلان فقدان و عدم وجدان موانع جز کمالات مزاج

استغنا امتزاج انجم لوامع گرویدا گرچہ قلب مضطرب فی الجملہ ازین رہگذر بخود آرمید
اما وحشی حواس از سر سراسیمگی حماس باحساس دفع و رفع جفا اساس یاس در رمید
مذاق استیناس درخاق و نفاق بشناس از کاس بدگمانی زہر آب ہراس بیقیاس ناکامی
چشید خوی خجالت و انفعال از ناصیہ حال کثیر الاختلال چکید رنگ رخ ولا پرید طناب
امل بر تیغ خلل برید سر تفکر بپا نار سار رسید پای تدبیر بر سر ہوای جلاد دید دست جنون
گریبان سکون درید دماغ الفت سراغ از منقل سینۂ آتش خیز بوی کباب جگر شنید
بوالعجب بوالعجب پیش از بوالعجبی ہای ورود معذرت نامۂ بوالعجب بیکماہ از بوالعجب طرازیہای
حکمت پناہ انتباہ بوالعجبہای نفس الامر بہ پوست کندۂ آن یگانہ بوالعجب اعجوبہ زمانہ بہنگام
غیبت در حالت حضور اعجوبگی فزای این بوالعجب آشنای ہیچ خرسند از اندک
مغرور نقد گذار سینہ پسند بقرار استمند آمد بر فرض عدم حضر سفر کدام مفر و راغاز کاغذ
وسطر و ملازم رہگذر ہجر نوع بشر آید کہ عذر تقصیر تحریر چند سطر را شاید ازین نغل
واژون بستن چہ کشاید و اینہمہ از تہ ریش گذشتن چہ نماید کہ سینہ کلفت خزینہ
بزم الم نیارایید ساقی طبیعت جام حسرت نہ پیماید مطرب زبان نغمہ شکایت نسراید
بادۂ تفکر کیفیت تاسف نیفزاید جلوۂ شاہد حیرت ہوش از دل و دماغ غوش نشینان
محفل امنیت نربایید آبستن یگانگی مار سیاہ بیگانگی نزاید قصہ مختصر تردد خاطر مضطر
ازین رہگذر بیشتر ست و خار این تفکر بر زخم پای تدبیر ہمسر نیشتر ست کہ
چون از پیشتر بخرج بیشتر و دخل کمتر اخگر تپش و تلواسہ در برست و علاوۂ این حال

بارگران کوه تمثال از مدیونی حال برسر است و علاوه بر علاوه کوزے بالای کوزے که از قرض ساز و برگ سفر ضرور تر است بمضمون اصدق الکلام ضرب المثل این هم اندر مفلسی بالای غمہاے دگر راه بر است انچه بمقدرات الٰهی از پردهٔ غیب جلوه گر است کرا خبر است و در عالم شعور کدام جا از ان اثر است پس صورت رجعت قهقرے هم از ان مقرر نظر است اگر ماه رنگ کرده یکسر عدم استقرار در ان مستقر از ناتوان بینی چرخ ستمگر مقدر است و اینقدر اندیاجهٔ آن کشور بطریق نفع و انعام میسر است که رفع و دفع ضرر خرچ آمد و رفت اینهمه راه دور و دراز از ان متصور است ارتکاب اتعاب سفر دیده دیده وی اعزه خرد پرور بلاخطر است عذار اشعار و پرور دگار را اصطبار راه بجاے نبرسد کار و باستخوان رسید شوق بحدے نمی کشد کار بجان کشید اطناب کتاب را هم حدے باید قلم تا بکے قدم فرساید ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است ٭ زیاده زیاده

رقعه ۶۸

مولویصاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوے سید غلام رسول صاحب سلمه الله الخلاق ــ السلام علیکم و علی من لدیکم و من انتمی الیکم و بعد الحمد لله علی السلامه و کذلک المرجو من الله لکم الکرامه بر اینمه فرا یاد خاطر عاطر خواهد بود وعدهٔ مستوثقه پیشینه بوقت تذکرهٔ مخمصه خواهر زن مسکینه این مخلص دیرینه در بارهٔ ابلاغ رقیمهٔ سفارش مشکوره نزد برادرزادهٔ خود و استطلاب جواب صواب نصاب بدستخط لطف نمط جهت کام بخشی آن بیچاره اکنون که سوز درون و نالهٔ بیرون و اشک لاله گون در ملوث قلب سیهٔ فیه بشعلبه بتسلط فی الجمله موثر و کارگر آمده انحصار عطاے

حق مطلوبہ مذکورہ برافاست حجت قاطعہ باظہار واعلان بنہ ساطعہ از زبان خدایع
ترجمان اصرار واستقرار واقعی پذیرفتہ انجمنے را عدم تاب وتوان طاقت مقاومت
درمحکمہ عدالت فرنگ کہ مظلمہ قساوت بے فرہنگ ست از مغتنمات وقت انگاشتہ
بر کتابت عریضہ ملفوفہ این لمیفۂ اخلاص وثیقہ کہ از برائے مطالعہ لامعہ بلاصیغ فرستادہ شدہ
ہمت نیاز تہمت برگماشتہ یقین متین کہ بشرف تلطیف سفارش نامہ ترجیحتامہ
ابلاغ داشتہ عجالتہً از ترقیم جواب باصواب بہجت سرا دل سراسر پیچ وتاب لمنت نہ
سروبیش و دیدۂ ہوش این مدہوش صداقت انتساب خواہند شد زیادہ بجز مزید
لطف وکرم چہ بہ رقم درآید رقعہ ۶۹ وامن وامن گلہای تسلیمات نامیات
ومعدن معدن جواہر کورنشات زاکیات از گلشن عقیدت چیدہ و درطبق فدویت
کشیدہ تحفۂ ملازمان جناب فیضمآب ہدیۂ لبساط بوسان بارگاہ گردون پایگاہ
میسازد از انجاکہ لآلی متلالی آوازۂ عموم ذرہ پرورے وبندہ نوازے ملازمان عالی
آویزۂ گوش ادانی واعالی است ونفایح روایح شمول فیض بخشی ومرحمت گسترے
معطر ساز مشام اقاصی وادانی ونہال بال والد مرحوم این فدویت اکتناہ بر شحات
سحاب اعطاف اسلاف آن خداوند عالیجاہ سیما جد امجد یعنے حضرت نواب قادر یاخان
غفران پناہ نور اللہ مضجعہ وارواہ شام وپگاہ سرسبز وریان وجیب وامان دل
خلوص منزل ایشان ہم بدرر غرر نسبت شاگردی آن جناب علیین مکان ہم بہ لعل و
مرجان حصول مراد آنجنان باصناف مراعات مربیانہ وانواع امدادات شایان ممتلی بود

وسراپا صورت حال بلسان گردن وگوش نوعروسان صاحب جمال غرق حلی می نمود چنین
درو دوران دیار فردوس نمو وجهت استشمام فوایح ریاحین وازهار گلزار افضال
لایزال غیر از سدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه جای دیگر فرو کش نمی نمودند و آنجناب مغفرت ایاب
هم دامن مدعای ایشان را بایثار و اعطای مبالغ خاطر خواه رشک معدن سیم و زر میفرمودند
و یکی از تشریفات منح و منن متوالیه حضرت معز الیه رحمة الله علیه قصهٔ ملاقات و مانیدن
باشمس الامرا بهادر و گوهر فشانی ملازمان شان باسماع استقرار ده روپیه یومیه
و فرمان اجابت آن و معذرت ایشان از اظهار نضارت حال خود بمیرابی ملازمت
نواب عظیم الدوله بهادر و اصغای جواب لطف نصاب از آنجناب مرحمت مآب باجازت
استمرار و خارخار این عطیه بلا مضایقه دفعةً واحدةً بود و اینحال از استحصال رخصت
و رضا بعد یکسال یا دو سال و تحلی آذان و رقبهٔ شان از حلقه و قلادهٔ اقبال این مثال فضایل
تمثال هم بمثابهٔ مشتی نمونه از خروارے بود اکنون که نخل وجود این فدوی از زوال
ربیع سایهٔ عاطفت قبله گاهی و قدم شوم خریف کلفت قرضدارے بی برگ و برات
و چنار آسا واسوختهٔ نایرهٔ کشمکش و تقاضا از سرتا نه نضارت و سرسبزی اصلے
دشوار ترست الا که بارش ابر بهار عنایات بیشمار مبذولهٔ سابقهٔ بندگان والا اگر نسیم عنبر
شمیم عز طلب از مهب رحمت آن آیهٔ فضل رب بر گلبن خزان رسیدهٔ این زحمت کشیدهٔ رنج
و تعب بوزیدن در آید باعث تروتازگی و شگفتگی غنچهٔ پژمردهٔ خاطر افسرده شده سعیا
علی الوجه و مشیا علی الراس مسلک زمرهٔ گلچینان آستان بهشت نشان تلافی تسلط چرخ دون

و آفات بوقلمون زمانه زبون نماید زیاده حد ادب **رقعہ ۷۰** برخوردار نیک کردار اقبال

آثار سعادت دثار محمد منیر الدین نبیرهٔ مفتی حمایت علیخان مرحوم طال عمرهٔ بعد از دعای

وحشت سیما که بجمعیت قلب مصیبت فرسا محرومیست قربت اجابت نه بیند گوهر غلطان اشک

خون و لعل و مرجان داغ لاله گون بر دکان اظهار اندوه درون می چیند که درین ایام نکبت

فرجام بستم کیشی های چرخ نیلی فام چشم زخمی به دُر یتیم قلزم اهلیت تازه ریحان چمنستان آدمیت

چشم و چراغ دودمان نور و سرور سینهٔ الم نشان روح و روان جسم ناتوان مایه سعادت

دو جهان مقصود و مدعای جان حزین برخوردار لیاقت شعار حمید الدین فرا رسید یعنے

یک ناگاه تاریخ پنجم این ماه روز پنجشنبه بعارضهٔ وبای جانکاه بیمار شده روز دوم تاریخ

ششم ازین جهان فنا بعالم بقا خرامید، چه گویم درین ماتم چها بر سر این شوریده الم

وارد گردید شیشهٔ دل شکست بادهٔ شکیب برخاک تونرع ریخت مردم دیده غرق خون نشست

دست جنون گرد نوحه و غبار ناله بر فرق شعور بیخت بے تکلف زبانهٔ آتش درتنورهٔ تن

شعله زن است که قلم بمعرض ارقامش از حرقت زبان نعره زن است کیفیت گریه و زاری

مردم خانه که گویا از اولادی وی را در آغوش تبنی خویش داشتند چه گویم که از من وه چند زیاده است

بیچاره جگر سوخته هردم بر سر مرگ خود آماده و در شرف اجل بر یک پا استاده است توفیق

شکیبائی از حضرت باری میخواهم و بار بار کلمه استرجاع بر زبان میرانم و بشما هم وصیت

مصابرت می نمایم که بندگی مجبوریست و آخر کار رضا بقضاے کردگار ضروری زیاده

بجز دعا که اجل مدعاست چه املا۔ **رقعہ ۷۱** خانصاحب والا مناقب زود خشم شتاب آزرم

اخلاق مناسب و رغضب عجول باشتی ہم گرم دامت برکاتہ و زالت عثراتہ ۔ بعد از تبلیغ
سلامیکہ ہم دفتر شکایت برکشاید و ہم غبار خاطر و ربایدہم تیغ زبان از نیام بیان
برآہیزد و ہم دست مروت در دامن الفت درآویزد ؎ سلامی چو پیغام تو جنگجوی ؛
سلامی چو اخلاق تو مشکبوی ؛ بآن سرحلقۂ راستان میرساند الحمد للہ کہ امروز دور کرم
بادۂ روح پرور بعد از جور و ستم پیالۂ خون جگر یا مرہم کافور جراحت جان پس از نشتر
زہرآب برنا سور دل نالان اعنی التفات نامۂ عطوفت شمامہ بازای مافات از عبارات
مندمجۂ رقیمۂ ٹیپو صاحب سادگی عمامہ بتجدید و تاکید ہنگامۂ موافقت پرداختہ
؎ پس از عمری بسویم گر نگاہے کرد جادارد ؛ شہید زخم شمشیر تغافل اجرہا دارد
در جواب پیغام عتاب و خطاب بجواب آن شتاب نصاب لطف ایاب بمہلتے از علتی و قلت
فرصتے آشنائے خامہ نبودہ خامہ ساختہ بہ تذبذب تعین محل و عدم تیقن منزل کرامت
محل مکرمے ازاں کاٹ و کشنگری ابلاغش بہ تلفیف خط صاحبی ٹیپو صاحب اولی و مناسب
شناختہ مگر از ملحوظی نظر سراسر انوار علم عز و افتخار نیفراختہ ؎ برنگی سرگران افتادہ ایم
از نارسائیہا ؛ کہ دشوار است قاصد ہم زما پیغام بردارد ؛ برخوردارے سال گذشتہ امتحان
سیول سارویس کہ بموجب قانون مستمرہ موقوف علیہ تقرر مشاہرۂ متجاوزہ مبلغ بست
پنجروپیہ بود در داد و از حصول مژدۂ قبول و دخول نام در گزٹ گورنمنٹ حسب معمول
عقدۂ اندیشۂ اضاعت محنت بناخن طمانینت خاطر و تسلی طبیعت برکشاد اکنون ارادۂ
مقرر برامتحان بالاتر یعنے انٹرنس کہ باب انسلاک زمرۂ طلبہ کالج است در مشغوفی مطالعہ

دا به کتب دست رو بر سینه حمل مشغلهٔ ثانیه وحفظ مضامین قوانین پنپال کورٹ وغیره
میگذارد و نیل سعادت سرمدی حضور مکرمت معمور خدمت ذی مرتبت ملازمان سامی هم
تا سپری گشتن شهر جنوری خیلے درگرو دشوارسے بیشمار و سے تهی دستان قسمت را
چه سود از رهبرِ کامل ٭ که خضر از آبِ حیوان تشنه می آرد سکندر را ٭ زیاده هر چه نویسد
خیریت و عافیت است و استدعائے دعائے جمعیت طبعیت ـ رقعه ۲۷ خانصاحب
مشفق مهربان عزیزتر از جان فریدالدین صاحب سلمه الرحمن ـ بعد از سلام سنتِ خیرالورے
و دعائے اجابت سیماخیریت دنیا وعقبی املا اینکه احوال این در افتادهٔ ممتحن روزگار
ناسزا فی الجمله بصحت بدنی مستوجب حمد کبریاست و بشارت بهجت اشارت عافیت آن
عزیز دلها از حضرت صمدیت اخص مدعا در ینولا این سینه نامهٔ تشنه لب صحبت آن یگانهٔ
سراپا و لاحسب ضرورت در سعیدآباد اقامت دارد و اینجا طبیب بمبئی از شرفا و نجبا جیلے
آشنا شده رقوم صداقت در صفحه سینه محبت زامی نگارد و نوسے از ثوتیا بهجت عود
بصارت مفقودهٔ چندین سالهٔ دیدهٔ اعمی وستیاب تجربهٔ بخطائے خدمت ایشان گردیده
و مبالغهٔ بالغهٔ کامله در رینباب بآنسوسے حد اطناب کشیده دل هیغل بفحوای ضرب المثل که
آرزو عیب نمی باشد استعلاج آن انسان عین اهلیت وصفا بلحاظ اینکه حالا وائی ودرے
اعانت وعطا از بهرِ دوا نمی طلبد بل میخواهد که پس از حصول صحت شفا حسب میعاد
باسداد نقش وجود بندد مفت فرصت وغنیمت وقت اندیشیده باطلاع خلوص استفاع
طبع تولا نفع تو دو دیده کوشیده رجا که در صورت ارادهٔ سر بسر افاده وعذر و انفقه بانهما

واقرار مقدار زر سعطیہ صلہ عجلۃ در جواب نامہ توفیق علامہ برنگارند تا ایشان فوراً ازینجا سربسر امرسل دارند بعد از صاحب سایر برخورداران سلام اشتیاق پیام ودعای فراوان ابدا سازند۔ رقعہ ۲۷ مفتی صاحب الاسناقب اشفاق مناصب مفتی سید حسین ملوی صاحب سلمہ اللہ الواہب۔ بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام کہ بہین تحفۂ دوردستان خلوص انضمام است مشہود باطن صفوت مواطن حقیقت شہود باد کہ الحمدللہ علی السلامۃ والمرجو لکم من اللہ مزید الکرامۃ درین نزدیکی باجی ٹیپو صاحب سلمہ اللہ الواہب اتفاق ملاقات افتادہ دل مضمحل پیش ایشان شکوہ وگلہ طول زمان انتظار کارشادی میان نہادہ باستطلاب جواب صاف صاف زبان عجز بیان کشادہ قلم عجائب رقم ایشان در خدمت خان تلطف نشان نوعے گرم عنان تبیان مدعا بودہ کہ ازان رنجش مزاج نزاکت امتزاج خان فلک مکان باقصی غایت افزودہ بجواب ناصواب لفاظی بے حفاظ عتاب وخطاب کہ شایان شان اولوالالباب نمودہ بتاکید نمایش وگزارش از نظر عبرت اثر این صداقت منش تحریر فرمودہ طبیعت شکیب طویت از مشاہدہ آش پر بیجا گردیدہ رقیمۂ محبت ضمیمہ کہ پنبۂ غفلت از گوش برآرد وغشاوۂ عطلت از دیدۂ بصیرت بردارد بنام نامی سامی درسلک املا کشیدہ بعقل ناقص خویش ہم جواب شافی پسندیدۂ زیادہ گوئی وہم خطاب وامی سنجیدۂ دلجوئی اندیشیدہ باہدای خدمت ذی سعادت نور دیدہ ابلاغ حضرت باکرامت واہمہ سنج کوشیدہ ازانجا کہ سابقاً باسم فضیلت رسم ملازمان والا نیز جرأت گزارش نگارش کتاب بدان باب از سر اضطرار بیشمار رفتہ استفسار حقیقت کار میرود

که بچه اصرار اظهار مبتغای خاطر زار و نزار صورت وقوع گرفته و اگر هنوز باکوره مرکوز باطن

صفا اندوز بر شاخ بروز جلوهٔ نمونه پذیرفته و غنچهٔ سربستهٔ آرزو در گلشن گفتگو از نسیم

ترقیم برشگفته منت بر خدارا و الا فحیثه آن املاح متقضا موقوف رأی ذکا موصوف ضیا پیرای

صفا انتمای انشای جواب این کتاب شتاب بحساب از جناب سعادت مآب تفقد انتساب ارجی الله لبس

باقی هوس از بنده زادهٔ ارادت آماده آداب بندگی زیاده بر زیاده معروض باد رقعه

خان صاحب والا مناقب نزد و رنج دیر آرزم عالی مراتب اشفاق مناقب واهمه سنج نعایت کرم زید لطفه

و عز عطفه و علی علاه و ذکی ذکاه - السلام علیکم و علی من لدیکم و قلبی بین یدیکم سه انی زده

دامن بلارا ؛ سر در پی خویش داده مارا ؛ چون درره مردمی نبی پایی ؛ از کوچهٔ ما طلب

وفارا ؛ در ملک فرنگ و شهر اسلام ؛ معزول ندیده ام هوارا ؛ خطبهٔ طویله موسومهٔ خاکی نهاد

بکرو مندرجه رقیمه طنز ضمیمه یگانهٔ بیگانه خو مجی عزیزی سید ٹیپو صاحب سلمه هو بمطالعه در آمد

چه گویم چه در بر آمد سر تفکر در بر آمد دست ملال و تحسر بر سر آمد پای ثبات از جاده رآمد بی اختیار

نفس سرکش بلغزش در آمد مزاج حسن مغرور است و عشق بی محابا هم ؛ تلاش آشنائی بر تو

دشوار است و بر ما هم ؛ آخر کار رجان غمین تند کار پند سودمند شیخ سعدی شیرازی چین جبین

بر کشاد و بر سر لسان صدق ترجمان در داد ه نه مرد است آن بنزدیک خردمند ؛ که با

پیل دمان پیکار جوید ؛ و لی مرد آنکس است از روی تحقیق ؛ که چون خشم آیدش باطل نگوید

ای شفیق آتش وش برد باری و تحمل نزدیک اهل عقل و تامل از فضایل شمایل و جلایل محامل است

نه منجملهٔ رذایل خصایل و نوازل منازل چرا ما سوره آسا بحرکت ادنی از جا رجهیم سه بنی آدم

سرشت از خاک اند ؛ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ؛ و در برابر نگارش صفا فزایش ذکا

تراوش چہ گذارش کنم وچہ در محل خود نہم سے دریائے فراوان نشود تیرہ بسنگے ؛ عارف کہ

برنجد تنک آب ست ہنوز ؛ التماس با استیناس جواب صاف صاف بلا گزاف ازین سینہ صاف

بے خلاف پیش ٹیپو صاحب ساوگی مناقب محض برفع تذبذب بتعین ماہ و تاریخ جشن طوی واخذ

میعاد با بندا و انعقاد آن امر نیکو و عدم قبول مواعید بے اصول نزول ہیمنت شمول خان

معلوم مطابق فحوای ضرب المثل ع برات عاشقان بر شاخ آہوے ؛ از احساس نفی پاس اقوال

صدق و کذب احتمال عدیم الاستقلال صریح الزوال حق و باطل نا مفہوم بود نہ بمعنی طلب اصغائے

نا سزای پاسخ نا راسخ قطع سر رشتہ بدست شدہ با چندے تمنی بہ لآلی متلالی مدعائے قلبی منظوم

سے ہمہ شہر پر ز خوبان منم و خیال ماہے ؛ چہ کنم کہ چشم بدخو نکند بکس نگاہے ؛ ٹیپو صاحب

بجواب معارضۂ فقیر بعد از ملاحظۂ تحریر باتوقیر آن گرم عنان میدان جولان تسطیر و پرسش

و استعلام اینیت و متانیت ہنگام فہمایش این صداقت منش سر بسر تعجب و حقیقت

و کیفیت وعدۂ موکدۂ ماہ رجب المرجب کہ ہمہ اینہا مطلقاً و اصلاً اصلے نداشت عذر تقصیر خود

درمیان نہادند و لب و زبان راستی ترجمان واقعی تبیان بہ بیان چنان برکشادند کہ چنین نوشتم

بار کتاب حکمت عملی است ندانستم کہ مزاج و باج چنان و چنین امتزاج خانصاحب باین کم فہمے

و پر خللے است اکنون کہ تاوان تعبیر میانجیان خوش تقریر بر گردن ناتوان لخت جگر کسیر افتادہ

غیر از قبول ع چہ توان کرد تقاضائے ضعیفی اینست ؛ و آنگہی کہ از قبل ہمچو آن عزیز با تمیزی

برالبض پشوہ حسابے یا زیلغ لسانے بار خاسے عنانے تاخیتہ باشد بالمبینا قانا طلب چون و چرا سے

سنگ جفاے بر سر بہوا سے انداختہ ضرب الحبیب زبیب ع ہر چہ رود بر سرم
چون تو پسندی رواست ٪ ای نقاد خبیر و ای داناے بصیر از حوصلۂ دریا کش مستسقی
عطش ملازمان باکرامت تعجب صد تعجب ہزار تعجب لکھو کھا تعجب کہ بہ ترقیم یک کس عامی با ہمہ خامی
اینقدر برجستگی و شتاب زدگی و از خود رفتگی و بیجا شدگی حیف ذات گرامی حیف ذات
گرامی سے دلدار چہ بیوفا بر آمد ٪ شرمندۂ انتخاب خویشم ٪ شایستگی میداشت کہ بنام
این گمنام مفاوضۂ شکوہ پیام برقم می آوردند و طریق استکشاف اعتساف خلاف اصل
می سپردند ہم مقصود و مطلب نفس الامریہ حالی می شد و ہم خاطر عاطر از دغدغۂ وسوسۂ
وہمیہ بالکلیہ خالی نہ املای ناروای چنین حرفہاے جانگزا سیما در رقیمہ غیرے سے
دشنام خلق را ندہم جز دعا جواب ٪ ابرم کہ تلخ گیرم و شیرین عوض دہم ٪ اگرچہ من
بے آبرو مستوجب صد چند بدینگونہ گفتگو ہستم مگر پاس مکانت و رزانت آن عین اعیان
مروت و فتوت را چہ زیبا کہ یکبارگے دست از ثقاہت و کذائیت خود بردارند و بلا تحاشی
مغلوب غضب انچہ در خاطر گذرد بر نگارند سے ز خاک آفریدت خداوند پاک ٪ پس ای بندہ
افتادگی کن چو خاک ٪ زیادت شدت مرض مردم خانہ این مرتبہ از عادت مستمرہ معہودہ
اولاً و ضرورت ہجر خانہ مستلزم ادنی مشقت شاقہ استکراہے ثانیہ ثانیاً و حصول
و سنوح بعض امور مستحدثہ مستلزمۃ النجاح ثالثاً از مضیق وقت فرصت عایق تعجیل کتابت
کتاب خطاب آمدہ سے ز دست اہل عدم ہر چہ آید عجاز ہست ٪ بخدمتم بپذیرید گر کنم
تقصیر ٪ [illegible] خاطر فاتر و صفح و صفاے طبع سامی ذکاسیماے بے پرواے معذرت ابتنائی

مسرت املای جواب حقیقت کشاے مرکوز باطن مروت نزاہی گردیدہ قلم صداقت رقم
بر بسنج جریدہ شکوہ و گلہ حرف و حکایت ماضیہ کشیدہ ختم کلام بر دعاے آن کمالات ارتسام
مینماید الٰہی تا جہان باشد تو باشے ہا زمین و آسمان باشد تو باشے ہا زیادہ زیادہ
مگر تاب اضطراب جواب و خطاب صواب ایاب ہا رقعہ ۷۵ حضرت اخوی صاحب قبلہ سراپا
عنایات و نوازشات مظہر انواع تفقدات و تفضلات حضرت حکیم عبد الباسط صاحب دام عنایتہ
بندۂ شرمندہ دور افتادہ ناکس ناچیز محمد عبد العزیز کہ مدتی از گوشۂ نظر مرحمت باحرمان
و بتقصیر تواتر تحریر عرائض نیاز سر بگریبان ماندہ از سر انابت با فرط خجالت در تلافی
خطیئت ماضیہ میکوشد و بذریعۂ این وثیقۃ العقیدت جہت بازیافت دولت غایت عواطف
بزرگانہ خود را فزاید خاطر عاطر اقدس اعلی داوہ شعار تجدید رسوخیت قدیم می کوشد
و کسب از تقدیم تسلیم بندگی و کورنش عجز و سر افگندگے بعرض صحت جسمانی و تشتت روحانی
خویش دالتزام و دوام استدعاے عافیت صوری و جمعیت باطنی بندگان معارف اندیش میپردازد
و جیرۂ ذخیرۂ ابتذال عواطف دیرینہ را بگلگونہ جرأت التماس کلفت حال کثیر الاختلال
می طرازد کہ از مدت مدید و زمان بعید جناب قبلہ گاہے مدظلہ العالی بعلت قلت دخل و کثرت
خرچ کہ منشأ آن علو ہمت جبلت حضرت ایشان است و رذالت شدت گرفتاری گرانبارے
قرضدارے سراسیمہ و پریشان وجویاے راہ رہائی ازین مہلکہ دل فگار می اینطرف و آن طرف
پویان گردیدہ چندانکہ بیشتر شتافتند کمتر یافتند آخر کار چار ناچار روی توجہ از شہر
برتافتند بندۂ ہیچکارہ کہ بفیض تربیت بزرگان فی الجملہ مہارت انگریزی پیدا کردہ سالگذشتہ

درماه فبروری امتحان گورنمنٹ داده و ہشتم جولائی از روے گزٹ گورنمنٹ مقبول افتاده
سال حال عزیمت امتحان کالج دارد واز غیرت عطلت خود بارویت عسرت حالت بدجگر لخت
لخت می خارد ہرچند که حسب شدت حاجت وضرورت غنیمت فرصت تعہد تدریس انگریزی
درمدرسۂ مستجدثه سعید اباد بمشاہرہ بست وپنجروپیه مع سایر مردم باستکراهی نه چهار روپیه
ماهیانه متصل مدرسه منزل گزیده تلاش معاش کافی از ہر درسے روز وشب بخار خارسینه
عقیدت گنجینه مشتغل است ونایرۂ امنیت پیداے نوکرے آن حوالی باغتنام سعادت
نزدیکی ملازمان عالے در کانون دل فدویت منزل مشتعل وفور شیوع خبر مرض الموت راجه مهسور
بتجویز امکان وقوع آن وترجیح اتفاق ایقان ادخال ملک درخالصات شاه انگلستان
وانتصاب کچہریہاے متعدده نموده طریق استحسان ترسیل این کتاب استصواب ایاب
آستان مکرمت توامان واشتیاق رجاے استعجال ایصال جواب وعدم اہمال جستجو و
تگاپو درین باب وارتکاب سرعت خطاب بمجرد وجود علاقه مشاہرۂ مکتفیه از جناب فیضماب
بموده مترقب حصول مامول وشرف قبول مسئول میباشد زیاده چه عرض نماید۔ رقعه ۶۷
خانصاحب والا مناقب عالی مناصب سید عارف الله خانصاحب سلمه الله الواهب بعد از تحفه سلام
شوق التیام وہدیۂ کلام آرزو پیام ارقام ماہو المرام اینکه الحمدلله علی السلامه وکذلک المرجو لکم
من الله الکرامه دو قطعه الطاف نامه اشفاق علامه یکی مورخۂ ۲۰ ماه شهر حال درجواب ودیعه
خلوص شقیه افقر الخلیقه ودیگرے برقمزده ۱۲ ماه بایکصد ویکدانه انبۂ دل پسند دل پسند
بحلاوت کام وزبان یگانگے لبند ادل دل ده بیدل حواس باخته مضمحل وتانی لذت بخش

ذایقۂ شایقۂ اخلاص فایقۂ مستمند بکمند الفت ربند بصورت منفصل و بمعنی متصل گردیده
هم موجب تذکرۂ خلق کریم و هم باعث شکر و سپاس لطف عمیم گشت از عطریت و شیرینی
و خوش گوارش چه شرح دهم که هنوز دماغ محبت عطسه زن است لب بلب بهم چسپیدن
و لسان مزه چش لیسیدن تحریر توصیفش مستلزم نشف قلم بمکیدن لیقه از فرط لذت و تقریر
موجب سکوت زبان در دهان با متلای آب نوشین حلاوت خانۂ احسان آباد و نعمت روز
افزون باز دیاد خیال ابتدا بنای اتحاف از ان مستغنی الاوصاف با ستطراف تیمن و تبرک
اغتنام التذاذ اطراف بر انفراد و استطراف احتظاظ خود راجح داشته قاطبه محروم نگذاشت
و باکثر عشایر اقربا و احبا نصیبی از الطاف بی اکناف ابلاغ داشت اشفاق فرمای من
بُعد قدوم بهجت لزوم خواجه کمال الدین خان حال الحال از مدت مدید سامعه افروز گوش بر
صدای دل و رهوای چشم براه خیر خواه میشود استیناف این خبر اختطاف اثر استکشاف عطای
پیکر خوش منظر ناظوره امنیت خاطر فاتر میکند تلواسه مردم خانه بر مخلص یگانه آنهم قافیه
تنگ کرده که نفس نمی تواند آرام یافت ورنه ولا از سر اصرار و استبداد دست و دامن اند
که هرچه باد اباد در شهر صفر المظفر پس از امضای ایام ثلثه عشر روی توجه بدان سمت باید تافت
تا اوایل ماه ربیع الاول از انصرام کارشادی بهرۂ سرور و شادی حاصل شود و بیخ دیرینه
سالها بالکلیه باطل و زایل گردد بصاحبزادۂ عالی مقام سلام مسنون الاسلام برسد زیاده
سوای شوق و عیار چه اظهار رود — رقعه برادر صاحب عزیز القدر گرامی نشان الفت
پرست دعا گویان سید زین العابدین صاحب سلمه الله تعالی السلام علیکم و قلبی لدیکم

ما را که نه آرایش برگی نه نوائی است ٭ سرمایه اگر هست همین دست دعائی است ٭

الحمد لله که محبت قلبی و مودت معنوی بانضمام عینیت اسمی رافع و دافع حجب غیریت صوری و مباینت ظاهری گردیده در صدد آنم که بجای السلام علیکم منی بگویم السلام علی منی یا علیه السلام منه در عالم وحدت حقیقی هم مخاطبم و هم مخاطب با خود و خطاب غائبانه دارم و از سر تکلف رسالت غائبانه می نگارم که رقیمه رسیده و سرور و سرور موفور بخشید و رنگ و تقاعد در جواب باضطراب ناسازی مزاج مردم خانه رو نمود که شطری از ان مرقوم رقیمه مرسومه والد الیشان گشته از حالی شدن خالی نخواهد بود عزیز من تشفی کلی تشنه آبجوی برلب آب جوی موقوف نوشیدن آب است نه وزیدن هوای خنک و آسودگی سرما خورده لرزه فروش منحصر بر پوشیدن لباس پلاس صوف و پشمینه است نه در بر کشیدن قبای گران بهای نازک و جامه تنگ تنک طالب شراب وصال تماشای سراب خیال از شکنجه اضطرار کی بر می آید و آرزومند حصول کام بخیل مواعید ناتمام و دید و شنید کلام و پیام بی قیام از تپش و تلواسه دل کجا می آساید اهم آمال و اخص مقاصد و غایت امنیت و قصوای مبتغای ما سرعت انصرام طوی نیکوی باسعادت بوده است نه عجلت بتقدیم رسانیدن امری از امور متعارفه رسم و عادت که طمانینت خاطر منکسر را محض وقوع این معنی باعث قوی نمی شود بلکه نوعی مظنه تسویف و تعویق زاید خلله در بر و سینه هوس گنجینه میکند اصغای نوید قرب لقای قبله گاه آن بلند پایگاه بتقریب ورود مجمع این حدود در ضمن نهضت عزیمت حیدرآباد فرخنده بنیاد مشعر ادای سپاس

بقیاس رب ودود گردیده صیرفی تخیل بشغل تغافل و تکاهل و تسویف و تعلل که مزاج وهاج ایشان را از روی سماعت متواتره بران معتاد و مجبول یافته تفوه و تردد و تشویش بیش از بیش بیچاره سوی دل محبت منزل تو دو کیش در چیده از خدا التوقع و رجا که مهلت امتداد مکث و تامل آن نواح بر فرصت فوز عظیم دید وا دید و تلاقی اشباح دامن نیفشانند زیاده بجز دعای صحت و سلامت و جمعیت و عافیت چه قلم راند۔ **رقعه ۷۸** میراب حدیقه فضل و کرم بهار دوحهٔ خلق اتم ابر مطیر لطف اعم سید عارف الله خان صاحب سلمه الله الاکرم گلدستهٔ سلام مسنون الاسلام که بشمایم اخلاص مشام الفت پیام دل را معطر سازد و بروایح اختصاص دماغ انس سراغ جان را معنبر تحفه محفل بهشت آیین و هدیهٔ مجلس بهار تزیین باد الحمد لله که نهال بال و فا اشتمال آب سحاب افضال لایزال سیراب شاداب حصول صحت و عافیت و طراوت و نضارت گلشن احوال صفا مآل بوصول دوام خیریت و جمعیت مسئول حضرت رب العزت هبوب نسیم فردوس شمیم بوستان وداد و ورود و مجمود رنگین گل گلستان فواد و تازه ریحان چمنستان مودت یعنی نامهٔ مشکین شمامه احباب مسلت باعث شگفتگی غنچهٔ خاطر فاتر و مثمر ادای سجدات شکر ایزد تا در رسند باغبان حقیقی حدائق آمال و امانی آن میراب روضهٔ یکجهتی و یگانگی را برشحات غمام کام بخشی و کامروائی تر و تازه و نخل بلند ذات ارجمند آن نهال پیوند لطف و مروت را بقطرات مطرات انجاح مآرب و مقاصد قلبی سرسبز و باروردارد متوقع که همواره گلزار صداقت به نسایم اعلام و استعلام صحت و سلامت شگفته و ریان باشد و ریاض قرابت بآبیاری حیاض رسالت

وکتابت خرم و خندان و در نیولاکه مخلص بے ربا بسبیل تبدیل آب و ہوا سان موضع توترم
پاک گردیده اگر صبای روح افزای خط مکرمت نمط از مہب تلطیف رقیمهٔ عنایت ضمیمه سوسو مجبی
سید ثیبو صاحب سلمه الله الواہب بوزیدن درآید موجب نضارت جنان دل و استشمام رایحه فوزان
متصل گردد بصاحبزادگان عالی فطرت سلام مسنون الاسلام برسد۔ رقعہ ۷۹ برخوردار
نور الابصار محمد عبد العزیز طال عمرهٔ و زاد قدرهٔ الحمد لله علی السلامه والمرجو من الله لکم الکرامة
عجلت نہضت من معصیت جبلت از علتِ قلت و معدومیت موجودیت مبلغ بدست عسرت
طویت اختیت مرتبت بحیثیت مہلت اقامت یکدو روز دیگر کشید جمعیت طبعیت بشت کرب
فکرتِ ناواقفیت حالِ این جہت از سورتِ راجحیت پریشانی مصئونیت امینیت گرایید که
درصورت محصولیت زر از رحمتِ صمدیت مغلوبیت سرعت عزمیت بغالبیت جازمیت ہمت
ونہضت مبدل خواہد گردید در خدمت فضیلت درجت حضرت مولویت منقبت تسلیمات عبودیت
وکورنشات فدویت و بدیگرا عزهٔ الفت و مودت مرتبت سلام سنت سنیهٔ خیر البریة بمعرض
عرض و ہویت درآید۔ رقعہ ۸۰ برخوردار اقبال آثار سعادت دثار سید لطیف الدین
طال عمرہ بعد از دعا که اصل مدعاست املا اینکه واسطهٔ تسکین و تشفی ذریعهٔ اطمینان تسلی
تعویذ بازوی دلِ مضطرم مرہم کافور ناسور جگر نسیم عنبر شمیم گلشنِ وفا گل سر سبد گلبن تمنا ثمرِ شجرِ ارب
نخل مراد گلدستهٔ تازهٔ چمن فواد نتیجهٔ دعاہای نیم شبی نیسان فرو نشان حرارت خشک لبی کام
طلبی فوز عظیم حصول منتہای ابتغا غنیمت سترگ وصول اقصای التجا نفس عیسوی بیمار جان بلب
چشمهٔ حیوان عطشان آب طلب تریاق عراقی زہر افعی ناکامی جزای اوفای استداد ایام

خون آشامی جان دارد کہ مریض انتظار روح و روان قالب ناروزار رعنا نگار رجملۂ مطلوب
اعنی سعادت نامۂ بشارت اسلوب مانند آفتاب عالمتاب کہ از تہ جلباب سحاب برآید یا ہلال عید
سعید کہ در شب اسید مدید برلب افق طلوع نماید چہرۂ لمنود افروخت بہ من سوختۂ آتش اندوہ را
زندگی دوبارہ عطا فرمود از خوش کرداری و ستودہ اطواری و محبت قلبی آن برخوردار
بیقین متین کہ این طریقۂ انیقہ و سجیۂ رضیہ علے الدوام بلا اہمال وتساہل جاری و متسلسل
خواہد بود عذر ننگ الدماجد آن زبدۂ اولاد اماجد کہ ندامت و خجالت بہ سلک مہلت کتابت
کردہ انداز فراست وکیاست دور نیست چہ خود من کل الوجوہ رہین منت بے غایت
ایشان بودہ ام پس نسبت این حالت بذات عالی مرتبت و توقف کتابت برامیت منفعت
مجہول معلوم معلوم واظہر عدم ورود جواب خطوط الفت منوط این معصیت مربوط از خدمت
نہنی صاحب امین صاحب اسیر دام حیرت دارد علتش بپرسند واز وصول جواب خرسند کنند
ای برخوردار کامگار طوریکہ مرا از اطلاع احوال خود خوشنود کردہ اید بیچارہ بندۂ خدا لالہ ہیمان را
ہم بحسب تحریر خط خیریت نمط آگاہ کیفیت وحقیقت دہید کہ ماہی سے بے آب است
یا چشمۂ سیماب زیادہ غیر از دعا بشما و اہلیۂ شما و ننہی صاحب امین صاحب ہمہ دوستان ع
ہر کہ باشد زحال ما پرسان ٭ چہ نگاشتہ شود از طرف برخوردار محمد عبد العزیز وفقہ اللہ
العزیز سلام شوق مہدا دانند و بخدمت پدر بزرگوار خویش تسلیم عقیدت تتمیم بعرض رسانند

رقعہ ۸۱ صاحب گرامی قدر قدیم الاشفاق لطف گستر عزیز الوجود کریم الاخلاق
سید رحمۃ اللہ صاحب سلمہ اللہ الخلاق بعد از سلام مسنون الاسلام بارقام ماہو المرام می پردازد

از مرآت معنی نمای صورت و صورت نمای معنی محجب و مختفی نخواهد بود که چون حرکات و سکنات

ذرات مکونات تابع ارادت و مشیت خالق الارض و السموات ست انسان ضعیف البنیان

که حسب حکمت ازلیت بفاعلیت مخاطب ست و با سارت معاتب از قبول فضول اختیار با همه

اجبار ناچار حفظ ادب بندگی در پس و خداوندی در پیش پس نقال المایرید نصب العین مطالعه

نفس الامریه بکلا اعتبار و سایط لا یعنیه در دیه بارقه توفیق صمدانیه یقینیه دافع و رافع حجب

ظلمانیه ظنیه و تبصره عفو و صفح معامله مستکرهه واقعه فیما بینه ماضیه که حسب رعونت نفسانیه

و علاوگی اغوای بعض شیاطین الانس نوسے مکدر منهل عذب قدس انس و مسدود ابواب

صداقت و یگانگے سابقه طرفین از مسامیر تدابیر جهالت و بیگانگی لاحقه جانبین آمده آمده

خاصه مصفے آن آب تسنیم نصاب و مفتح آن ابواب جنان انتساب بپالایش کتاب و استکتاب

کتاب و خطاب استبرار سینه ما سبق و اغتنام ما لحق بالصواب الصیاب و وامع ایاب لوامع از

اصفای ساحه لائمه نسخه جامعه الفت فهرست جریده انست تازه نهال گلشن مروت گل سرسبد

چمن فتوت دوحه حدیقه سعادت ریحان گلستان شرافت نور دیده نجابت اعنی صاحبزاده

والا فطرت که دست بهم فرسای کلفت و حسرت و ناله جان گزار فزای خجلت و ندامت و چشم

حق بین کشای عبرت و انابت از خواب گران ذهول و غفلت و موقد نایره خامه لطیفه

سرمدیه جبلیه شده شده بلسان خمول آلو فضول اظهار انا لله و انا الیه راجعون نموده نا

اختیار صبر صبر زهر که نوش بکام اہل گوش هوش کرده کرده کرده ناکرده یک کرده

کرده قدیم التماس کرده از سر رجای تاسیس اساس استیناس دارد یارب که فرصت

جواب بر سرعت کتابدامن نبفشادوزیادہ جبر رقعہ ۸۲ مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق مناقب مولوی سید علی بخش صاحب سلمہ اللہ الواہب السلام علیکم و تسلیے لدیکم الحمد للہ والمنہ کہ بہر حال حال این پریشان بال قرین صحت جسمانی است وجمعیت وعافیت آن شفیق کرم طریق آناً فاناً مسئول و مطلوب از حضرت یزدانی در بارۂ مکافات خسارات وجبر نقصانات کہ محتاج شرح وبسط نیست اندیشہ تامل پیشہ ہنوز در پی قطرہ وتردد اما راہ بجائی نمی برد اگر چنانچہ از سابق استصواب خاطر بعض اعزۂ صفاکیش بود اکنون سفر شہر حیدراباد در پیش گیرد قطع نظر از دشواری استحصال رخصت امتناع تاب تحمل برخوردار بر مصایب مصاعب جدائی باین سرعت وزودی وبازماندنش بالتزام ہمراہی از تحصیل علم انگریزی کہ ہجر وترک آن بعد امضای این ہمہ مدت در طلب یا آنکہ یک دو سال زیادہ ترجہت حصول استعداد کافی باقی نماندہ مستبعد از عقل است دست رد بر سینۂ فضول عجلت میگذارد و نمی تواند قدم بر دارد بضاعتے ندارد کہ سر کلاوہ گم کردہ تجارت دیگر بارہ بدست آرد برخوردار بفرط التفات معلم انگریزی واستظہار سفارشش او بر نوکری سہل وخاکی فی الحال بمشاہرۂ سی وپنج روپیہ ومیعاد اضافہ نوبت بنوبت اندرون یک دو سال تا بمبلغ یکصد وہفتاد وپنج روپیہ دندان طمع تیز کردہ ملتمس رضای عاصی است استصلاح عقل ناقص بانضمام استشارت اکثر احباب نظر بر توقف استکمال علم بل نسیان والخطاء از درجۂ مستحصلۂ موجودہ وناستحقاقی بثبوت قدامت مستعدان آن خدمت پیش ارباب حکومت از عدم تعلقش بگورنمنٹ وتفاوت زمین تا آسمان فیما بین علاقۂ گورنمنٹ وماورای

آن و پیش پا افتادگی عمده هر گونه در صورت کامل عیاری بمحک امتحان گورنمنت
سنگ راه اجابت مسئلت مسی می آید و با اینهمه کج دار و مریز خلعه کار خیر آن برخوردار که اهم
امانی و اخص مآرب است خاطر مضطر را ماهی بی آب ساخته ارتفاع حجب غیریت از میان
جانبین بتاسیس اساس طبع صواب ایاب و استطلاب جواب کرم نصاب پرداخته امید که بعجلت
قبول مسئول بر فرصت وصول مامول تقدم گزینند و نعل دل مستعجل در آتش تلواسه و تپش
ننشینند زیاده بجز توقع مزید لطف و عطا چه املا رود

رقعه ۸۳

برخوردار نور الابصار
سعادت و ثار طال عمره — بعد از دعای طول عمر و مزید اقبال و توفیق کسب کمال معلوم
نمایند که احوال این محال بهر منوال که حسب ضرورت قضای ذوالجلال چه یسرا و رخوةً و چه عسرا و شدةً
میگذرد چون مشمول عافیت جسمانی است مستوجب سپاس رحمانی است و اخص امانی محصور تلافی
ملاقات روحانی بتلاقی اشباح ابدانی میفهمد رشاد و ثیقه جبیره ممدود و ورود محمود نماینده و غنچه پژمرده
دل آزرده افسرده را کشاینده و دیده غم دیده و سینه الم گنجینه را نور و سرور موفور
افزاینده آمده نامه معتمد خان بایشان واصل و جواب اعلام به مشفقی سید منور قمر خان
درباره اختیار اصطبار تا مدت دو ماه با اطمینان جنان حسب ایفای مبلغ آن از طرف ایشان
حاصل شد استماع ابتیاع زیور معلوم بیش از اتفاع اخبار آن برخوردار سعادت انتفاع
بعرض مدت شهرین تخمیناً یا کسری کم و زاید بتحریک سلاسل ابتغای آن از خدمت مفوض الیهم
با نهای استحصال منفعت فایق تر از مشتریان فروشنده در صورت اشترای خریداران پوشیده
واصغای جواب اقبال سوال و عده مستوثقه استعجال ارسال نزدیک این داعی غیر سگال و چندی

گذارش عذر و اتصال در انتظار وفای وعدہ باکمال و ثانی الحال بعد استفسار حقیقت حال عند الوصال از سر صدق مقال کرامت اشتمال ایقان ایقاع ابتیاع آن زبان گویائی را تختہ بند دہان خاموشی نمود برخاست تا نفس الامر چہ خواہد بود فی الواقع از اول امر بایشان نوشتنی داشت تا دہقان زمان تخم حرمان در مزرع مرام جان نمی کاشت مآلہ ہنوز بہ دست نگردید و انحصار حصول بشر بر وقت فیصلہ ہمہ زیور مرہونہ از زبان سید نصیر الدین صاحب بگوش رسید برخوردار مردم خانہ شمار از مدت حمل ہشت ماہ کامل تا تاریخ بست و پنجم شہر محرم الحرام انقراض یافتہ و این ماہ ماہ نہم است و حضور شما درین ایام پر لابد و ضرور و اہم مہام ہر قدر کہ زود تر ممکن باشد توسن عزیمت این جہت گرم عنان سازند بلکہ در صورت امکان سوارۂ مرکب از راہ دریا تا بسہولت و عجلت طی مسافت دست دہد نہضت این نواحی را بر سکونت و اقامت آن حوالی ترجیح دہند ع۔ بیا بیا کہ بصد جان آرزومندیم۔ جناب اخویصاحب بر جناح استعجال عازم آن محال می شوند و عنقریب خطے بنام آن برخوردار با مشفقی سید منور رقم خالصانہ بنوک قلم می آرند زیادہ چہ۔ رقعہ ۸۴ برادر صاحب مشفق مہربان چشم و چراغ دودمان مولوی محمد مہدی صاحب و آصف سلمہ اللہ تعالی دور افتادہ حزین زین العابدین کہ عمری مورد امتحان چرخ جفا کار و در انواع تفکرات و تشویشات زمانہ حیلہ ساز زار و نزار و ناچار بود نہ تاب قرار و نہ پاے فرار چشم حیا بر پشت پا و زبان معذرت عجز نوا بوثوق رجای عفو سہو ذہول وا نمود بعد از اہداے اسلام مسنون اینچند کلمات خلوص آیات را قضاے مافات می پندارد درین نزدیکی توالی خطوط الفت منوط موسومہ برادر عزیز و برخوردار

محمد عبد العزیز مشتمل بر کلفت مزاج صفا امتزاج جان الم توامان را آنقدر پیچ و تاب نداد که پای
بیان بمیدان شرح و بسط آن توان نهاد و انا لله و انا الیه راجعون معلوم که الدنیا ساعة
لیس فیها راحة درین زندان جانستان مردم با ایمان را جز خون دل خوردن چه نصیب و با آرام
و سکون نشستن چه امکان ست ٭ زندگی بر گردن افتاده است ای جان چاره نیست ٭ شاد
باید زیستن ناشاد باید زیستن ٭ مفارقت برادر عزیز سیما ناخوشی مزاج او خار الم در
تا سور جگر گرده اقامت یکروزه اینجا را زیاده تر از یکماه شمرده اما چه کنم مرغ بی بال و پرام
بال و پر خود از خدای طلبم و از شما استمداد دعا زیاده ازین زیاده ست

رقعه ۸۵

برخوردار نور الابصار سعادت و ثار محمد عبد العزیز طال عمره و زید قدره بعد از دعا که
ما فوق هر دعا املا و انها آنکه نور دیده بی نور و سرور سینهٔ الم گنجور راحت و آرام دل
بی قرار یعنی رقیمهٔ سعادت ضمیمهٔ آن برخوردار سورده ۱۸ هم ماه حال بشب سادس و عشرین تسکین
بخش جان حزین و آگاهی ده مطالب مضامین شد برخوردارا بقول مرزا عبد القادر بیدل ست
جنون ساز نقط کردم فغانها صرف خط کردم ٭ ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم ٭٭
بتاریخ ۱۲ ذیقعده جواب رقیمهٔ ارشاد و ثیقه برقم زده ۱۱ موصوله ۱۶ مرقوم و بسمت ارسال
موسوم گردید مگر گم گشتگی هوش و حواس این هیچ نشناس بدان پارهٔ قرطاس هم پیچید
ست برنگی سرگران افتاده ایم از نارسائیها ٭ که دشوارست قاصد هم زما پیغام بردارد ٭
اکنون جواب رقیمهٔ موردهٔ اینماه مرقومهٔ ۲۶ ذیقعده مع خطوط موسومهٔ سید لطیف الدین
و مولوی یوسف علیخان و مردم خانه و عریضهٔ درخواست رضای چهار ماه که از راه مآل اندیشی

مناسب نمود تا تلغیف سرٹفکٹ این جایگاه در یک لفافہ کلان بنام آن برخوردار سعادت توامان بتاریخ ۱۹ مرسل شده و درمیان ناله و فریاد بیحوصلگانہ بمصاعب مکاره زمانہ حسب اقتضای طبع بیخردانہ انچه از نہ جنان بر سر زبان گذشت تسلیم قلم الم رقم درد و غم علم گشت تکرار اظهار آنهمہ حرف مزخرف کاریست محض بے مصرف ست مگر گرچہ سحر آمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد بالجملہ حالا کہ طناب امل گسستہ و دست بی دستی از سایر حیل بستہ چارہ کہ آخر چارہا بنظر درآمده و از صمیم خاطر فاتر برآمده فکر تقدیم آن تا سر آمد ماه محرم پابند صحبت این مردم نامردم می پسند و من بعد توفیق تسلیم و رضا بدرقہ ترک مطلب و مدعا شده رخت سفر ازین مقر سراسر رنج و کدر بر مے بندد ست گر زمین را بآسمان دوزی ہا نہ ہند زیاده از روزے ز زیاده بجز اعلام و استعلام خیریت چہ تحریر رود از طرف این مهجور بهم اعزه نزدیک و دور سلام شوق پیام گفتہ شود ـــ **رقعہ ۸۶** برخوردار نور الابصار سعادت و تار اقبال آثار سے محمد عبدالعزیز طال عمرهٔ و زید قدرهٔ بعد از دعای طول حیات در خیرات و مبرات و مزید کسب سعادت علم و هنر معلوم خاطر عاطر آن لخت جگر و نور بصر باد کہ صحت جسمانی این مجرم یزدانی حاصل ست و استدعای خیریت ظاهری و باطنی سایہ عنایہ آن حوالی اخص مشاغل نامہ سعادت علامہ برقمزدهٔ ۲۶ ذیقعده بدوم شهر حال روز جمعہ چهره ورود نمود و انتظار وصول جواب وصول قیمہ مرسلہ اه ماه مذکور کہ تا هنگام ارقام خط مورود هرایینہ بدان حدود رسیده نبود الی الآن در تانی کتاب این مکتوب افزود تحریر جواب خطاب آن سعادت ایاب از من سراسر پیچ و تاب بجہ نمط صورت خط گیرد کہ طبیعت منقصت طویت حسب جبلت

در اجابت مخاطبت از برائت اقامت حجت بے منفعت نسبت خطیت بخود می پذیرد و با ایجاب
من سیئة فمن نفسک باری این قدر ہست کہ ے ندادند درسیتم من اختیار؛ کہ من
خویشتن را کنم بختیار، آنچہ از عالم غیب بعرصۂ شہود جلوہ نمود میدہد امضا و قضائے مالک
الملک لاریب ست کہ حکمت کاملہ و مرحمت شاملہ اش از شائبۂ نقص و رخسارۂ قدرتش از
غازۂ عیب مبراست اینجا اختیار عین اجبار ست و اختیار اضطرار سے حد اوسط از اجبار
بندگے ناچار چارہ کجا الا التسلیم و رضا چون و چرا چرا از صلح کل تبرا تبرا از عیش و طیش سرا
و جز آرخ نماید ے دانی کہ بر نگین سلیمان چہ نقش بود، خطے زرز نوشتہ کہ این نیز بگذرد؛
استحسان و استطلاع معاوضۂ مشاہرہ بلا استصلاح احدی بمحض عندیات ہوس سمات
مخمصۂ این رنجہ شکنجۂ تشویشات روز و شب بودہ ست نہ حث و تشویق منشی ولی لقب
نہ معلومیت خدمت ایشان از مظنونیت و مرقومیت آن مطلب باید آن برخوردار سلمۂ بد
در ہر کار از باطن خود دور نماید کہ ان بعض الظن اثم توارد تانیات و مہلات متوالیات در معطلات
مشخصات مقدمات از تاخیرات ملاقات راجہ کہ اجل موجبات آن اولاً تغیرات حالات وی
بہ تشویشات اعتزال و انتصاب رزیڈنٹ آمدہ ثانیاً در ادا ایام عبادات اصنام و ثالثاً
درنگ وصول سفارش نامہ و رابعاً انتظار عود رزیڈنٹ و خامساً اہتمام انتظام جشن
و ضیافت بشاشت ورود گھڑیال و کمر بند بسبیل سوغات و انعامات از ملکہ انگلینڈ
و سادساً سلوک اہلیہ مالوفہ راجہ بدرک اسفل سقر و تکدر خاطرش پیشتر ازین بگذرد و سابعاً از ارتکاب
اعتراضات تا کمیاہ کامل ازین سو بسمت کیناکماری و ثامناً دیگر رفتن بعد باز آمدن ازین حدود

بخت کندیدن رود تا به نزدیک آرامی و تا سعادیوی دیوان شفق پیش فرنگی دربارۂ عہدۂ
نفقتے گرسے و عاشر اتش وزدیدن انجمن چانہ زن از ایفائے و عدۂ موکدہ ہے و کدام این
ممتحن چرخ پرفتن از دست و باد ہمن کام ناکام باکام تلخ حرمان کام کامران احزان
سہر ستم دارد سے آمادۂ صد سرو درد م ٭ ناکردہ تمام یک نوا ٭ صد چاک سپردہ ام
دست ٭ ناکردہ بدوش یک قبارا ٭ ای بخت چنان مکن کہ آخر ٭ ممنون اثر کنیم دعارا
بیداد جفائے چرخ بر بند ٭ یا بخاطر عطاسے مدعارا ٭ تا کے بشکیب بپذیرم ٭
ہجوم فتنہ رارا ٭ یارب چہ عداوت ست با من ٭ این کارکنان کبریارا ٭ در ملک
شہر اسلام ٭ معزول ندیدہ ام ہوا را ٭ تا کی بمیان خود ببینم ٭ دست اجل
ستہ پارا ٭ منفعت کافی ادائے وام حسب ارتمام سعادت نظام از راہ این مقام
کہ درباب انعام اہل اسلام بمرتبہ تمام لئیم نافرجام بیاشد چشم داشتن و داغ بیہودہ خیال
خام بختن و مشابہ سنبل و گل در زمین شور کاشتن ست غایۃ مافی الباب بقدر کفایت
خرچ نایاب زین صوب ناصواب اگر دستیاب شود فوز عظیم فسخ باب اجل مآرب مطالب
باید پنداشتن طرفہ اعجوبگے تازہ کہ تاراجہ از جانب کنیا کمارے درین محل خوارے
رسیدہ بناخوشے مزاج از کم غذائی حقیر ولاغر گردیدہ و رنگش متغیر مگر تیرگی باطن
بر ظاہر بدن جلوہ گر منودارے و ضعف دینی معنوی بر ہیکل جسمانی صورے مستولی
وجہ امت و فر ہی بیرونے زبون و مغلوب نخافت و لاغری اندرونے علاوہ اصل نخل
نگون بختی عروض نمود شاخ و برگ این سختی چند ابیات حسب حال از قصیدۂ عرفی شیرازی

کوک نالہ سازی و صفیر آہنگ قم پردازیست ؎ تا بازم از وصال جدا کرد روزگار ٭ بار روزگار عیش جدا کرد روزگار ٭ آن جنسہائے فتنہ کہ در شہر غم خرید ٭ قحط متاع بود عطا کرد روزگار ٭ آن چشمہائے زہر کہ در باغ فتنہ بود ٭ در کار بیخ مہر گیا کرد روزگار ٭ چون من ستم خری سر بازار او نداشت ٭ زودم فروخت حیف خطا کرد روزگار ٭ در دم بشوری کہ عنان اثر فگند ٭ بیمار را بمرگ دوا کرد روزگار ٭ از بوی تلخ سوخت دماغ امید و یاس ٭ زہریکہ در پیالہ ما کرد روزگار ٭ در بزم ما ز شغبہ و آوازۂ ملال ٭ ہر نغمۂ کہ بود ادا کرد روزگار ٭ ای دل کلاہ کج نہ و بر یاس تکیہ زن ٭ کت جامۂ امید قبا کرد روزگار ٭ آن دست را کہ رو ننمود سے باستین ٭ دامان سعی گیر و دعا کرد روزگار ٭ ہر وعدۂ جفا کہ بکونین کردہ بود ٭ با ما ز روسے مہر و وفا کرد روزگار ٭ ہر ناوکے کہ زد بشہیدان کربلا ٭ زخمش نثار سینۂ ما کرد روزگار ٭ درج امید و گنج دعا را گہر نماند ٭ دست دلم بجیب رضا کرد روزگار ٭ اکنون نظر باستحان یک حیلۂ دیگر کہ آخر الحیل آمدہ استحصال رضائے چہار ماہ از روی ارسال سرٹفکٹ بعمل آمدہ عزم جزم دارم کہ اواسط یا اواخر شہر محرم ازین منزل غم و الم حرم دشادمان یا ہمدوش حرمان حسب مقدر رخت سفر بر بندم ؎ حکایات شوق و شکایات غم ٭ مگر باز گوئیم روزے بہم ٭ وگرنہ قلم را چہ یارا سے آن ٭ کہ از صد یکے را نماید بیان ٭ زیادہ ازین اطناب کتاب باعث ملال و کلال خاطر اولو البصائر است بہمہ عزیزان و نور چشمان نام بنام دعا و سلام باشتیاق تمام برسد — رقعہ ۸۷ مولویصاحب فضیلت مناب

اسوة الافاضل زبدة الاماثل کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوی یوسف علیخان صاحب سلمه الله الخلاق بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام که فاتحة الکلام و خاتمة المرام و بهین دست آنبوی دوستان خلوص انضمام است مکشوف رای مهر ضیای آن معنی نمای صورت و صورت نمای معنی و حقیقت فزای مجاز و مجاز گشای حقیقت نموده می آید بر مرات ضمیر صفا تخمیر که همواره مقتبس اشراقات معارف حقایق یقینیه و منعکس الهامات شرایف دقایق علمیه میباشد مستور و محتجب نخواهد بود که انچه از پرده قوه غیب بعرصه فعل شهود جلوه نمود میدهد آراسته و پیراسته شاهد لاریب است که رخسار جان شکارش گلگونش از غازه نقص و ابروی دلجوی قدرتش از وسمه عیب مبراست و حرکات و سکنات ذرات مکونات در هوای اضطرار چار ناچار تابع قضا و امضای آن مالک الملک بی همتا اینجا اختیار اختیار که هم باستتار اجبار خار خلان و همن عقل است از مقوله کج دار و مریز جز حفظ مراتب ادای عبودیت بر چه اصل پس معذرت جرأت اینکه در یک مقدمه نامرضیه مستکرهة التذکره که از اغوای نفس اماره و حث تلبیس ابلیسیه بعض شیاطین الانس باعث گونه مضرت و نقصان ملازمان بزم قدس انس بود و الی الآن موجب شرم چشم آزرم هیچمدان ابجد خوان دبستان کن فکان است بسان لمعان مهر انور و خورشید خاور فی نصف النهار در دیده اولو الابصار پیدا و آشکار و نمایان ع آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است هم اکنون اقتضای آب و خورد من الم بر و در را از مسقط الراس مدراس لشهر نا بهر تر و نندم اسیر شکنجه اندوه و غم کرد تا دیگر کجا برد و کجا بخاک سپرد تبرقه توفیق ترک طول امل و دغدغه تصدیع بیشار

تیغ اجل و ابهام ہنگام یسر و رفع و دفع ایام عسر و القان اعراض و اغماض آن ذات
فضیلت نکات از اتقان اغراض این ریاض مذلت و ہوان سمات و اعظام اہتمام
استحصال مثوبات اخری و اغتنام اعتصام استکمال درجات عقبی رہبر فسخ عزیمت
سابقہ متمکنہ قلب صداقت طویت در مقاسات مکافات اجترای ماضیہ بازمنہ آتیہ از ادای
و ایفای موجلہ زر محصلہ زایدہ و رفیق طریق مسئلت ہبہ مسجلہ از آن شفیق پر حوصلہ و دل دہ
قبول مامول حصول مدعا و مونس اساس فضول املا گردید امید کہ خار انتظار بسیار از مہلت وصول
جواب با صواب در دامن خاطر فاتر نخواہد شد بصاحبزادہ بلند پایہ سلام مسنون الاسلام الفت
و استیناس سرمایہ ہدیہ و تحفہ برساد زیادہ چہ زحمت دادہ آید الا کہ لطف اعم و کرم اتم کلم المشو

رقعہ ۸۸ عزیز باتمیز واقف رموز ہر چیز سلمہ اللہ العزیز ۔ شاد باش ای دل کہ آخر
عقدہ ات وا میشود ، قطرہ ما میرسد جائیکہ دریا میشود ، ہنگام کشا کشہای شوق جنون تاز
در فضای صحرای طلب از ہدایت خضر لطف سرمدی سرے بحدود رشتہ و بلی کشید و دست و پا زدن
اضطراب مہاجرت بسکون قرب زمان مواصلت آرمید تمنای دیدار مدار صاحب مصنف و نیلوبرہ
آنقدر از حد گزشت کہ سوای عطف عنان بدان مکان طریق دیگر متصور نگشت چار ناچار مانند
خدنگ از کمان جستہ بے اختیار در خانہ ایشان نازل شد و بدولت نشاط بی پایان وا صل
انشاء اللہ تعالے بتاریخ ۸ ۲ اینماہ متوجہ آستان میمنت توامان میشود بسعادت ابدی
می اندوزد اگر از کثرت گل و لای اثنای راہ نگاشتہ آید پای قلم در طی این مسافت از
لیقہ دوات در گل ہست و برید نامہ را از سطور و دوایر رود با ۔ و گرداب خجالت حایل عنا یت

ایزدی بلدشہرستان توفیق گردید تا این گوشہ نشین زاویۂ تحمل بادو گوش و بینی بصدعسرت وسیدیونے دست توسل بحبل المتین توکل پیچید بالفعل بضاعتے کہ بارسبکبار ہیاے جبلی گردد و قبضۂ شمشیر و ستہ تا زاغ ہما براسے نذر راجہ و یک شیشۂ ناس جہت آن خیر الناس است و یک صندوق عطردان و قدرسے گوڑاکو محصوص اقتضاے طبع اخلاص اساس چون خاطر فاتر از دغدغۂ گرفت و گیر سرہنگان تھانہ محصول اخگر دامن ہست و دل تر و دا تر شرر در پیراہن در صورت امکان وصول سند راہدار منت فرصت شکر گزارسے ہست و غنیمت اوقات سپاسداری و الاخدایع نفس امارہ با علان حقیقت حال مے پیوندد تا از اداے زر محصول تہمت جرم فضول بر صدق این جرعہ کش جام ذہول نخندد و تشریف قدوم بعضے از منتسبان خاص آئینہ واریگانگے سابقۂ اسلاف ہست و حقیقت آراے یار فروشے ہای این سرا سرلاف و لگذاف جبہہ التفات چین تغافل مبیناد و مرآت معنی نماے الطاف زنگ کدورت مپیناد

رقعہ ۸۹ برادر عزیز مہربان با تمیز سرمایۂ فتوت گنجینۂ مروت ہمدم غمگسار شیخ فریدالدین صاحب سلمہ اللہ الغفار بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و دعاے اعتلای اعلام ارتفاع نام واز دیاد توفیق انصرام مہام احباب خلوص التیام اعلام ضمیر منیر صفا پیام باد کہ درین ایام بنزدیکی دو سہ روز منشی صاحب رزیڈنٹ دوم از اہتمام سفارش نامۂ کلاہ پوش خویش عریضۂ درخواست خدمت افتاے این مقام براجہ صاحب فرخندہ فرجام گذرانیدند و از طرف برہمن لنبودی جج کورٹ نیز و ناصواب دہ آخر ورشیکے مفتی کاغذ رپورٹ ارقام کنانیدند و ہنوز ہیچ جواب با صواب نیافتہ اند و تمام ہمت از انسجام کام بر تافتہ

انتظام امر این استهام صباح وشام موقوف انعام خالق انوار وظلام ورازق جمیع انام است
نظر براقدام تدبیر انجاح مرام مسودهٔ مطلوبه وموعودهٔ محضر رنگ ارتسام پذیرفته وسمت ارسال
خدمت با احترام امید که بردوقطعه قرطاس انتقاش اقلام تلطف انضمام وبرهردو اسامی سامی شهود
کرام نقش ارقام گیرد وبرخودی مالاکلام آن هردو یکے بعد دیگرے بدون انضمام اعنی اخری پس
از استطلاع وصول اولی ابلاغ کرم ایاغ پیش من گمنام والتزام اتبغیت ازبهر انکه میخواهم استشمام
روایح استقدام صدر آن صدارت از گلشن شهادت خدام مفتیان مدهره ونتهر نگر وچنگل پیٹه
وعلمائے اعلام وخواص وعوام بلدهٔ مدراس هم بنمایم پس یکے را احتیاطاً نگاه داشته از سبیل ترسیل
دیگرے وانتسام استشهاد عظام هر مقام بتعطیر مشام آرزو مرام خود میپردازم واگر این معنی
محض خیال خام ماند ولوتسن بدلگام طالع زبون رام نیاید همین حسام از نیام اعتصام فضل
رب علام برآورده صورت اتمام کار میسازم زیاده چه به برادر عزیز آن عزیز ونورچشمان
سلام ودعائے دوام عمر ودولت ومزید توفیق کسب سعادت مهدا باد

رقعه ۹۰ حسب مولوی ضیا

فضیلت مناصب اشفاق مناقب اخلاق مراتب مولوی مفتی سعید علی بخش صاحب سلمه الله الوهاب
بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام وتمنائے دوام صحبت مسرت سرانجام که مافوق التقریر والارقام است
واز مکارم انعام رب علام مستبعد وغریب نه واضح ولایح رای ضیا پیرا مے گرداند
که بعد ورود مجرم رب ودود جهت فتح باب مسدود که مرکوز خاطر خطیر رموز بود تمامهٔ اعیان
این مکان آماده گذارش عریضهٔ درخواست نصب یک مفتی وفی الحال لیاقت سربراهی آن خدمت
در وجود من مے بود محض بمنود ومبالغه کامله نسبت باین بنده مے شود دست وگریبان

تکلیف طلب سند مثبت قابلیت از اہل علم و فضل معدود بوده اند داعیهٔ الفت قدیم بانی سابق
جرأت ارسال کاغذ ملفوفهٔ رقیمهٔ ہذا و مجوز صداع تزئینش به ثبت مہر کرامت برا زبہر عزت
و وقر و ثبوت مرتبت و قدر ذرهٔ بے بہر سراسر مسرت امید که بعجلت قبول عاجل مہلت بر
وصول نزاہل فاضل آید و انتظار ورود جواب بشکنج اضطراب نفرساید قلت فرصت و شدت
ضرورت ہمین مسئلت مانع و رادع اطناب کتاب از دیگر ابواب بعد وصول جواب بسیاری
از باب خطاب و جواب بمثل یار باقی صحبت باسقے باقی زیاده چه تحریر نماید جز اینکه توسن
لطف اتم بمیدان کرم گرم جولان باد بمحمد و آله الامجاد۔ **رقعه ۹۱** الطاف مظہر تفقد گستر
تلطف فرما عطوفت پیرا دام کرمه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته تا قلم برداشتم و اندیشه
برگماشتم که حرفے چند از شکایت زمانهٔ پر بہانه بر نویسم و بسبیل تحفهٔ محبانه و ہدیهٔ دوستانه
بآن آستانهٔ کرم آشیانه در فرستم مضمونی جز شکوهٔ بے مہرے آن یار عزیز در دل نگشت
و معنے غیر از گلهٔ بے التفاتی آن سر حلقهٔ ارباب تمیز بخاطر نگذشت تا ملی که تا ساقی چرخ
نا فرجام بادهٔ مراد بجام آرزو کمتر مے ریخت چه قدر عہود و مواثیق مراعات بر احوال من مسکین
سید استند و اندیشه که تا طبیب روزگار بے مہر دارو تلخ عسرت اوضاع بیمار چه ملال و
کلال در کاسه مذاق مے ریخت بر چه مایهٔ گرمے ہنگامهٔ دوستی و محبت نظر ہمت مے گماشتند
اکنون که نجم سعادت آناً فاناً در ارتقا است و کوکب شرف یوماً فیوماً در اعتلا فرصت و وقت
غنیمت ندانستن از برائے چیست و بر ایفائے عدهٔ خود کمر نه بستن با غوائی کیست مگر ہمیدانند
که دنیائے دنی سبے بنیاد است و آیامی شناسند که دولت سربسر مشقت نه قابل اعتماد

ازین رو کہ بیکبارگی دل از من برگرفتند و جواب خطوط مراہم یا سخی شایستہ نگفتند خیلے دل مرا بشکستند و بسیارے خاطر مرا خستند آخر ترحمی کنند کہ بغایت درماندہ ام و بیش ازین در انتظارم نپسندند کہ از خود شرمندہ ام کیفیت حالتم ناگفتہ بہ است کہ قلب مستمع را کلفت دہ است آخر مقال ہمین کہ انچہ مرکوز باطن کرم مواطن باشد از ہست و نیست جیزہ ظہور کشاید تا شدت امتداد انتظار جان و دل زار و نزار را در شکنجۂ الم نفرساید زیادہ چہ

رقعہ ۹۲ عزیز یگانہ فرید فرزانہ وحید زمانہ شیخ فریدالدین صاحب سلمہ سبحانہ۔ بعداز سلام مشتاقانہ و دعاے مخلصانہ نگارش الفت پرستانہ اینکہ ۵ از در دوست چگویم بچہ عنوان رفتم ٭ ہمہ شوق آمدہ بودم ہمہ حرمان رفتم ٭ حرمان بخت تا این مدت در تردد ندرم سخت گرفتہ بود از نرم روئی تدبیر در برابر گرم خوئی تقدیر غیر از سردی دل و افسردگی ضمیر کارے نکشود در فکر چاشت بودم و خود نزدیک تر رسیدہ کہ یکبارہ مرگ راجہ بکام شام کرد شام غریبے روز جزع رجع قہقرے بر سر بے سری من در آورد اکنون دست و پا شکستہ جز تسلیم و رضا سرے ندارم مگر با اہل و عیال خود چندے نفسی خوش برآرم بعد ازان بہ بینم کہ شتر بر کدام پہلو میخواید و از درون آوند درون چہ بیرون می تراود بمجلت عدم اداے قرض آن عزیز دلہا و دیدۂ حیا بر پشت پا دوختہ کہ عمرے برگردد الا کہ حسب کتاب صواب خطاب وَاِنْ کَانَ ذُوْ عُسْرَۃٍ فَنَظِرَۃٌ اِلٰی مَیْسَرَۃٍ مہلت فرصت آن حد مروت دل دہ و یاد گردد۔ اگر زندگی باقی است و رحیق عزیمت را توفیق صمدیت ساتے پس رسیدنش بیقین دانند و تا ساغر امل از بادۂ اجل لبالب شد بحل کردنش را زکوۃ

دقائق آشنائیها شناسند بدار صاحب و همه برخورداران سلام و دعای فراوان رسانند

زیاده ازین زیاده است ــــ

رقعه ۹۳

برخوردار نور الابصار سعادت دثار محمد عبدالعزیز طال عمره بعد از دعا که ما فوق همه مدعا است مطالعه باد واسطهٔ سعادتمندی آن برخوردار مورخهٔ ۱۱ و ۱۶ این ماه واصل شد و بر مضامین مندرجه‌اش کماهی آگهی حاصل ــــ ای آنکه مزاج بفضل حق دادرسی است آشوب عوارضت پندار بسی است باصافی طینت نباید کلفت بهر آئینه گر نفسی بیجد نفسی است استعداد صواب استمداد کتاب بار دیگر باهم همان کافر از تاب مهر النور اظهر و بهمین رهگذر اجتناب استطلاب این مجرم داور از طرف آن فاجر و استکتاب بدان باب از دست اربٹ نٹ کمشنر بنام راجهٔ این مقر مقرر و مسطر گشت منتظر و کمین گر سعادتنش باید نشست جان پدر نیم سیر ماندیم برنج نایافت برنج باریک و نان مرغوب گندم به که برنج خواست از زبان بیخواست بیخواست خواست و آنگهی که اینجا چنانچه قبل ازین املا گردیده خورش معتاد پسندیدهٔ خاطر ناشاد پیدا و نمایان نیست در کیسه و جو و سنگ و در زر یکسان منشی ولی لقب که از فرط قرض روز و شب در تب است با من بگرو یکرو یکرو و یکروی یکروئی و یکروئی برب مجید برمزید باد در استحسان ختان عبدالملک معلوم که سنون بیست الاصل استر ابریست شرمگاه نه محصور دوخت جامه و جمع خویش و بیگانه و آرایش بزمگاه اینها همه هوس است و بس پیش از مکتب بلا تعب و کلفت حسب ضرورت از پیش بردن به که بر طرحش گذاشتن اگرچه در نظر مادرش اینگونه استرا بمرگ جان بهتر که بر قلفهٔ آن پسر مگر فهماینشی که الوقت سیف والفوت حیف ــــ من نمیگویم

زیاں کن یا بفکر سود باش ٭ ای زفرصت بیخبر در ہر چہ باشی زود باش ٭ ابتلای دین دیدہ کہ باین شین کشیدہ لایلدغ المومن من جحر واحد مرتین سے چوبارے فتادے نگہدار پاے ٭ کہ تا بار دیگر نلغزد زجاے ٭ در بارۂ فقد خط محولہ کسے ازاں برخوردار تغافل علامہ چہ استجاب و استغراب استغراب استجاب بر احتیاط زیر جامہ اگر آید باید ابہام طی مدارج آں ذی معارج بخصوص انگریزی دارو سے و دیگر علم و ہنر و استقرار مشاہرۂ تلامذۂ مدرسہ کہ قبل از مدتے متمادی مظنون مستقرب الوقوع بود و شیوع مژدۂ ورود حکم ریاست نواب عظیم جاہ و معاودت بانصرت حیدر جنگ بہادر از ولایت و آگاہی بر ناسازی مزاج و ہیام تنہائی برخوردار سید لطیف الدین صعوبت قرین مثمر استخبار و موسس اساس استطلاع و مکدر طبع کدر اقتناع و تاکید بلیغ دلداری وی آں دلدار سے آمد باید زنہار اغماض و اعراض بکار نبرد سے ہر کہ باشد زحال ما پرساں ٭ یک بیک را سلام ما برسان عدم حصول جواب مطلوب و رجاے وصول بطرز مرغوب در ارسال جواب باعث تعویق و مآل حال احساس یاس بعزیمت اخبار اخیار جرأت دہ تمنیق افتاد محمول ذہول کہول نشواد مطالعۂ نامۂ آں برخوردار از زشتی خط و سیاہی آبکی و سبکروی خامہ و پاشانی الفاظ و اشتباک حروف مبادی سطور محرفہ با سطور مستقیمہ زحمت بسیار میدہد باید کہ دیگر بار ازینہا ہشیار و خبردار باشد و جواب این رقیمہ و رقایم آتیہ بعجلت عاجلہ می نگاشتہ باشد کہ الانتظار اشد الموت واقع ست

رقعہ ۹۴

برادر عزیز القدر گرامی تر از جان اعتضاد برادران چشم و چراغ مردمان سعادتمند جاودان لالہ میاں سلمہ الرحمن ۔ بعد از دعاے

خیریت دین و دنیا وسلام سنت سنیهٔ خیر الورٰی واضح ولایح طبع سعادت انتما باد که رقیمهٔ
الفت ضمیمه مورخهٔ ۲۶ شوال بغرهٔ ماه حال چهرهٔ ورود نمود و دل بیتاب را از اخبار
اندوه بار مافی الباب کباب آتش سبے و دو جان برادر خدا راز ما نزل من القدر در
حوصلهٔ بشر هرگز هرگز مقدر نشده و مقولهٔ معروفهٔ السفر وسیلة الظفر فی زماننا مرجوعهٔ
السفر قطعة من السقر محسوسه و مدرکه و مجرب این سر اسیمهٔ غیر گردیده ع بهر دیار که
رفتیم آسمان پیداست ۞ حیرت بر حیرت از زیادت قرض آن فطانت عرض که با دوام
ارتکاب احتیاط و التزام اجتناب افراط در مصارف معارف کلیات و جزئیات و استخفاف
اسراف و کثرت موعظت و لشخند من ستمند و تعرض استجابت استعادت و عدم امکان جور
بعد الکور بتحریض استجابت و استعادت لزوم اسعان و طور غور و وجود زمام اختیار
قبض و بسط هر کار در کف اقتدار ضبط و ربط کارگزار کارگزار نوبت کار کار د باستخوان رسیدن
چه سان توان رسیدن زخم کاری سنان زبان دیوان در سینهٔ سوزان و دل بریان
ناسوری نکرد که جز مرهم کافور فضل یزدان صورت اندمال آن نمایان گرد و یاران نفاق
توامان این کفرستان با همه لاف و گزاف خلاف میعاد از مصاف امداد استطراف و استکناف
نموده بعضے تماشاکنان برکران نشسته اند و جمعے در ظاهر ممد و معاون بوده بباطن حسد
مواطن بر شکست من بر بهست میان جان بسته اند نمیدانم که بر سرم چه نوشته اند مگر خاک
من از تر ونمند رم سرشته اند نشتر ناسور جگر زنا بود خبر از فقدان و فوزان مکاتیب
تشتت اسالیب این ممتحن محن زمانه موسومهٔ عبدالعزیز از هوش و خرد بیگانه و مرقوم خانه

درخود سری یگانه که یکماه کامل هم برین منوال درشرف انقراض است و در وح و روان
انقضاض از جسم ناتوان ذی ارتیاض در تلف انقباض اخبار وصول خطوط کلفت منوط
در حاشیهٔ رقیمهٔ آن برادر صفا مظهر بعبد العزیز ممکن بود ناساعدت بخت و شومی طالع
در اقدام اقلام سعادت نظام وی برین مرام اهتمام تمام نمود ابهام انصرام مهام این
مقام بانضمام هیام ادای وام بر من مستهام حالتی طاری دارد که بلا مبالغه عذاب نزع دود
از گریبان آن سر بر می آرد از ین مهلکه راه گریز و رای گزیر و رای معاوضهٔ مشاهره
و فروخت خانهٔ نکبت کاشانه بدیدهٔ استبصار پدیدار و آشکار نمی شود تا از احد الامرین
و ثانی اثنین صورت گذر در مقر بشر و شین بر سبیل تجارت یا زراعت پیدا
آید از ین هر دو هر چه ممکن الحصول باشد بین فضول با خمول سر بسر کید امیار و دعوض دل
بر ساعد و دست راست تا اینمدت از عجلت کتابت همت میکاست اکنون که قبل از سه
چهار روز سردی آمد و تخفیف درد ترقیم جواب رقیمهٔ سعادت ضمیمه را انشا کرد زود تر
بجواب دل سراسر اضطراب را تسلی دهند و بخوشدامن و اهلیه و نور دیدگان خود بندگی
و دعا و دیده بوسی رسانند.

رقعه ۹۵

برخوردار نور الابصار بطالت دثار
محمد عبد العزیز وفقه الله العزیز بعد از دعای خیریت و عافیت دنیا و عقبی املا
آنکه نمی پندارم از حالت پر ملالت چه برنگارم بجز یک کارساز حقیقی و یک چاره پرداز
مجازی کسی را درین عالم بیکسی ندارم یاران گرم جوش از جوش و خروش بیش
از بیش خاموش گشته اند و هنوز از جانه زنهای خویش در نگذشته کلاه پوش

کم ہوش بادیوان دیوان خصال از حال مفتی این محال قیل و قال و سوال نمود و از خطاب اجتناب نصاب و جواب ناصواب ستد آن باب از مدت ممتد بعلت عدم ضرورت شنود و باظہار این گفتار اندیشہ و تلواسہ مرا از یکے بہزار افزود و اگر زتار دار نابکار راہ اجابت باجابت می پیمود در برآمد کار و اسعاف حاجت شایبہ شبہت نبود مخمصہ کہ لاحق است بر مصنفطہ نزع فایق است علاوہ درد بے درمان در دبے درمان فقدان فوزان خبر آن لخت جگر و نور دیدگان و فقدان و فوزان خطوط مرسلہ این پریشان یک ماہ کامل است کہ دلم مرغ نیم بسمل است چہ کم میشد کہ در خط مرغوب عموی شما کہ ہم مکتوبات نیکوے شما بود طرداً للباب از ان باب چیزے بر سبیل ایجاز و اختصار رقم میشد احساس اساس یاس ہوش و حواس این ہیچ نشناس را از جا برد و برارتکاب اعتراب ازین مزلۂ کعز ایاب باسے جرأت ہمت افشرد باید دریابند کہ از معاوضۂ بینش ابتثال با مردم سید ہند یا تا حال آن در مراد در بند النسداد است و خریدار خانۂ نامراد ناشاد بر سر استبداد یا استطراد تا بعد ازین ہر چہ در دل غمگین صورت نما شود از کیفیت وحقیقت بآن نور دیدۂ بصیرت و نور حدیقۂ خبرت ایما شود بعزیزان از من پیچان پرسان سلام شوق و دعاے فراوان رسانند و تا وصول جواب این کتاب نعل در آتش دانند۔ رقعہ ۹۶ مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق مناقب مولوے سید علی بخش صاحب مفتی ضلع چنگل پیٹہ سلمہ اللہ الواہب گلدستۂ سلام شکوہ پیام کہ نفایح روایح خلوص قسلبے و خصوص معنوے مشام صفا انتسام احبا و دماغ کرم

ایاغ اصدقا را معطر و عنبر سازد در طبق ورق ہدیۂ محفل انس و تحفۂ مجلس قدس نمودہ بالائے
دعامی پردازد کہ مہجور اثر زندگی نفور در بلدہ ترو انکور قریب دار الامارہ بخانۂ النست معمور
میر منشی مخاطب بسید منور رقم خانصاحب سلمہ اللہ الغفور فرو کش دارد امید کہ دست مروت
پرست جہت وصول سر دست بر سر لفافہ نامہ بہر پیوست داغ ہمان سراغ برنگارد در نہم
ماہ گذشتہ این وارستۂ خاطر خستہ رقیمہ شکستہ بستہ موسومہ آن جہرہ بند دلہای شکستہ
نوشتہ تا این عرصہ منتظر جواب نشستہ عدم ظفر بر مدعا مستطر بل تا بود خبر مشعر استعجاب
وا گذشتہ اگر ذرۂ مظنۂ ضرر در اجابت مسئلت مقر معتبر نمودہ معاملہ با یار شاطر بودہ نہ
بار خاطر ملہر خاطر انور مخلصان یا ور از تکلف و تصنف دور تر نفس الامر خیر و ضیر و شرر
سر شر بچہ رہگذر واشگاف وصاف وصاف محرر نبودہ نبودہ نبودہ از بود و نبود این
بود ہائے بے بود با نمود تفاوتے در بود حسب وعدہ نبودہ اکنون چون با این ناموزون
از زبان موزون وعدۂ موکدہ بودہ مقتضے مسئلہ مسئلہ بودہ کہ در بادۂ جوالبش راہ این
گمراہ بجائی نبودہ کہ بدست بیدستے فتاوائی نبودہ ملفوف این رقیمہ شدہ عبارت مسئلہ از
کتاب بلا نقاب حجاب بر آوردہ مع حوالہ بعینہ بنوک قلم صواب نصاب سپردہ از سر شتاب
پیش واسطۂ داد انتساب دور افتادہ فرستادہ زیادہ بر زیادہ ست بجناب بر سر
و دوش مصادقت کوش مخالصت ایاب بہند لصاحبزادۂ بلند پایہ و زین العابدین صاحب
سلمہا اللہ الواہب سلام شوق رسانند و نعل در آتش نہادۂ انتظار جواب دانند زیادہ از این
زیادہ بر زیادہ ست۔ رقعہ ۹۷ مولوی صاحب فضیلت مناقب مشفق مہربان سرمایۂ

روح وروان مولوی سید غلام رسول صاحب سلمہ الرحمن بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام
وتمنائے مواصلت بہجت سرانجام بارقام ما ہوالمرام می پردازد کہ مہجور معصیت توام دربلدہ
ترونندرم متصل دارالامارہ راجہ بمکان منشی کلان سید منور [illegible] خانصاحب سلمہ اللہ الوہاب
اقامت دارد با مول کہ جہت وصول کرم نامہ تلطف شمول ہمین سراغ ابلاغ برلفافہ نامہ
توجہ بابلاغ داغ ارتسام پذیرد قبل ازین بتاریخ ۹ شعبان یک قطعہ رقیمہ اخلاص عنوان
درخدمت ملازمان صفا توامان سمت ارسال یافتہ جواب آن تاحال از صواب ناصواب ہیچ
منوال چہرۂ ورود برنتافتہ باعث استعجاب عظیم واستغراب جسیم انخلق کریم وارتباط قدیم
میباشد اگر قبول مسئول نوعے غازہ استقباح برروی صلاح داشتہ از بہر ایضاح جواب
صاف خود چہ مانع می تراشد کہ بلا خلاف واعتساف معاملہ با یار شاطر بودہ نہ با رخاطر
بیقین متین دانستہ آید کہ داعی صمیمی را محض الفت معنوی ومحبت قلبی از خودمے رباید
وبغرض نفسانے وتوقع تمتع دنیوے فانی زحمت واذیت اعزۂ جانی نمے خواہد
میخواہد کہ از جان کاہد تا دیگرے رنجے نیابد کنجے داند کہ رنجی نرساند اکنون مشکلے
در پیش این دلریش است وکوشش شائستش بیش از بیش است راہ بجائے نیست کہ اینجا
ممکن الحصول فتاوائی نیست مدعا بسبیل استفتا ملفوف صحیفۂ ہذا است از لطف وکرم
امیدوارم کہ صورت مسئلہ از کتاب برآوردہ مفصلاً در رقیمۂ جواب این نمیقہ مندرج کردہ
رہین منت عجلت ارسالش گردانند وبصاحبزادہ بلند پایہ وغلام زین العابدین صاحب
سلام مسنون الاسلام باشتیاق تمام رسانند ـ

رقعہ ۹۸

برخوردار نور الابصار سعادت وشعار

فرخنده کردار محمد عبدالعزیز طال عمرہ و زید قدرہ۔ بعد از دعوات وافیات زیادت
عمر و اقبال و ترقی درجات توفیقات و سعادت کسب علم و ہنر و مزید فضل و کرم مرقوم
میگردد کہ وثیقۂ الرشاد تحریر پذیرفتۂ ۲۰ ماہ رمضان ۱۲۶۲ آن پس از ارسال یک قطعۂ
نامہ ہوا اشتمال کہ جواب خطوط موصولۂ سابق و طالب العلمانہ آئینۂ دخل رقیمہ موروده لاحق
بود فی الحال علی الاتصال بفاصلۂ آن واحد از سر یاد دہی بفحوای حقیقت انتمای القلب
یہدی الی القلب پردہ کشاے سعادتمندی و جلوہ نمای بخت بلندی آن برخوردار ستوده
کردار و زبانہ فزاے شعلۂ جوالہ آرزوے دیدار شد جواب عریضۂ گذرانیدہ مردم اینجا
براجہ کہ بالفعل مصدوق علیہ ضرب المثل آن دفتر را گاؤ خورد توان دانست بعد چندے
ہمدران نزدیکے باخبار منشی مربے ہمین قدر استماع افتاد کہ بر تجویز رزیڈنٹ
محصور است قلت فرصت راجہ بتعبید مفرط ضمیمۂ مشغلۂ امور موفور دولت و عدم شدت
حاجت در تعدد ملازمت بعقل صائب منشی صاحب ولی لقب بل خود بیش این مسکین
سراسر تعب باغماض و اعراض سعی در خور در خورد تمکین ایجاد لطیفۂ باعثۂ جلوۂ مقصود
اصلے با لتزام صبر و شکیبائی مجبورے و مجبور مقررے درین مجبورے مجبور الحال
و فور مرور مہلت دوری باہمہ نزدیکی نزدیکی دوری کوشش نزدیکی کومی جستجوی
مطلوب قلبی آمدہ قابو طلب فرصت ملاقات ثانیم از وصول خطوط منشی سید غلام علی صاحب
بر رزیڈنٹ اثرے و خبرے احساس و اصغا من نشدہ چہ از خارج و چہ عند
الملاقات از زبان خود شو چہ بقراین اگر فی الواقع کردہ اند و از ایشان ہمین توقع

بل مترایدتکمله هم بحسب تاب و توان ذمه ایشان است امعان در استحسان اغراق اغلاق
ابواب کتاب از سلاست عبارت در بعض مواقع تسامح مواضع بسبیل امتحان جهت مزیت
ذہانت و درایت آن همایون طالع رشاد توامان میشود در صورت وقوع شبهت از دقت
و متانت انابت استعانت به مولوی محمد مرتضی صاحب فی سعادت نماید و باطلاع کیفیت
حقیقت تسلی طبیعت هوس طویت بخشد ؎ هر که باشد ز حال ما پرسان ٭ یک بیک را
سلام ما پرسان ٭ **رقعه ۹۹** خانصاحب اخلاق مناقب فضایل مناصب مشفق مهربان
سراپا احسان جان جهان خان صاحب سلمه الله الواهب - بعد از اعظام و اکرام سلام مسنون الاسلام
بارقام و اعلام ما هو المرام می پردازد که اضاعت بضاعت اوقات شرافت سمات در اشاعت
صناعت فقرات لطافت نکات از توضیح لواعج اشتیاق و تشریح مناهج افتراق که سجیه
نارضیه مترسلان بے حقیقت و مترسمان کم صداقت است بمشاهدهٔ ابتذال و فرسودگی
و معاینهٔ اشتغال ناکارگی دل بے غل و خاطر فاتر را در گرداب غرقاب تفکر و تنفر می اندازد
عطف عنان ازین میدان و صرف جنان ازین جولان شایان. بیمار هجران به تیمار احسان
نگران است و انعام اکرام و ایصال افضال نامه و خامه را از اصابع شفقت توابع رحمت توامان
خواهان بو العجب و صد بو العجب از بذل بذل فضل سابق باین نحو ز هو و سهو لاحق و برات
اجابت کتابت صدیق حقیق صادق با تجدد و تعدد تودد و تملق در صورت مطرود بت خطاب
ناصواب نما هم شورت ممنوعیت جواب اصابت ایاب چرا مضی ما مضی جری ما جرے
از آن جفای ما سبق از وفای بے خطا با عطای دلکشای ما لحق منتهای مبتغا منتهای مبتغای اینجا مبتدای

مبتلاے اولی ست و مبتدای مبتلای اولی منتهای مبتغای اخری اعنی گذارش سفارش ثانی وگذارش این نگارش نه از مبالغۂ بالغۂ التجا مبالغۂ بالغۂ التجا در مکاتبۂ مفاوضہ بلا معاوضہ نہ معارضۂ مسامحہ و مداہنۂ معاملہ معاملہ با یار شاطر افتادہ نہ با یار خاطر نصاب جزا داد عالی پایہ سلام بر سدر

رقعہ ۱

برخوردار با تمیز محمد عبدالعزیز طال عمرہ وزال وعرہ۔ بعد از دعاے اعتلاے لواے مدارج توفیق و ارتقاے اقصاے معارج تحقیق و مزید عمر و اقبال در تحصیل علم و کسب کمال معلوم نماید کہ درد آگین ہجر و مرد آئین صبر حسب اتفاق دہر دیر تر با جوبۂ خطوط آن وردی کش دردمندے و تلخی چش ستمندے و پابند اول مرقومۂ چہاردہم شعبان المعظم موصولہ بست و یکم دوم محررۂ دوم رمضان المکرم مورودۂ ہفتم سوم محضر مرسلہ سوم فایز گردیدہ ہشتم چہارم مرقومہ چہارم بدست رسیدہ نمی پردازد و با سنجی از ہر کتابے بہر بابے و بہر خطابے می طرازد در بارۂ فکر زہر ہجر صبر صبر چشیدن فی نفس الامر ردائے رضا بپا کشیدن ست تخصیصاً انگاہ کہ آن نکو قسمت رو براہ از سیرت جبلت بہ تبعیت طبعیت من روسیاہ بودہ باشد قلت فرصت خویش باعث فرحت سینۂ ریش داند و اضاعت بضاعت گنج روان عمر گذران سر سایر احزان جان ناتوان ضیق النفس مردم خانہ بضیق النفس من رنج و الم نشانہ نشانہ نشانۂ شاخ شانۂ زمانۂ ستم نشانہ چیاکہ باین تیر جفا نشانہ نمی کند تکرار تکلف تکلیف در گذارش سفارش با احساس اساس لتسویف کہ رخنۂ ناموس خود دارے و مظنۂ ننگ بیمقدارے بود حیف و فور شعور آن برخوردار سعادت دثاری بود یار شاطر کہ بار خاطر استعلام اسامی احبای رزیڈنٹ یا دیوان بحصر استفسار من ہیچمدان سیاد بین

بیابان کوہستان کہ غیر از جنس بے فصل حیوان مصدوق حد انسان ہیچ مکان نمایان نیست چیست الا استعلاج طبیب کامل از مریض جاہل یا استخدام قوی صحیح الاعضا از ضعیف نحیف مفلوج بدست و پا جواب سائل از جانب مجیب عاطل پس از تعظیم سلام و تقدیم اکرام امر مامور بہ حسب ارقام اگر ازان مقام مشکل ست درین محل مشکل تر است و اگر دران مقر مشکل تر است درین موطن ناممکن ست میسورۂ مقدورۂ ذات سامی از ماضی تا حال مستلزم سپاس حال و استقبال عاصی و مشکورست موقوف رؤف شکوری فرط بذل فضل اگر باخذ سفارش اربٹ نٹ بنام راجہ مکمل تلطف بے اندازہ و علاوہ ارتہان بے پایان این از پا افتادہ گردد چہ مستبعد ابیات پسندیدۂ مولوی حافظ عبد الحکیم صاحب از انوار سہیلی محفوظ حافظۂ این محفوظ حافظ حقیقی ست طلب محضر از اول امر نظر بنمایش راجہ و مردم اینجا بودہ نہ گذارش پیش رزیڈنٹ کہ خصوص عموم این فریق بسنجیۂ مرقومۂ نامۂ خصوص طریق قبل ازین بتحقیق حسب التنمیق تصدیق کردہ ام ورود رزیڈنٹ از کوچی سیزدہم این ماہ و ملاقات من با او بفاصلۂ سہ روز بخوبے و شایستگی و گذارش خط سفارش در عین مکالمہ و مطالعہ اش بتکرار و اظہار مدعا پس از استکشاف او و اصغای جواب تردد نصاب ادای پاسخ بعد تحقیق و تفتیش از دیوان و تاکید ارقام بسیار بسیار سلام بصمصام الدولہ بہادر رنگ اتفاق گرفت و اخبار این بزہ کار روز دیگر از ماجرا سے امر من دعن بدیوان نیز نقش صورت پذیرفت با بداحوال مقال و پیغام سلام بہ بہادر معزو الیہ کماہی حالی گردد و در طرف استماع ایقاع استشفاع و استعفای جرم فضول اقناع و التباع دیگر شرف

اسماع کرد که جواب تنہ بذب انتساب کافر فاجر بین الخوف والرجا دا ایراعلام اعلام کیفیت
قیل وقال از سابق باعث جرأت مقال لاحق که حسب فحوای علاج واقعه قبل از وقوع حال
ایاس یا پس استحکام اساس مآل آمال با بسفارش حال القصال الصیال سفارش گورنر سوم
ہم بتخصیص اسم راجه در صورت امکان واستحسان و فقدان مظنهٔ نقصان و خسران موجب
تکمیل منت شایان و تتمیم احسان سبے پایان میشود ع کرمهای تو ما را کرد گستاخ ها
گذشت عرایض مردم این دشت در انتظار گذشت مدت بت پرستی سالانه معهوده که
مسمے بآرت شده تا حال و فی الاستقبال فراغ بال راجه از شغف تهیه جشن سرور تازه
بوروولبعض تحف مرسله ملکهٔ انگلنڈ که هنوز همچنان در صندوق نزد رزیڈنٹ بامانت
موجود است و عنقریب برخی ورای آن هم بدست کافر دیگر مرجوة الوصول واعظم
عدم اتفاق ملاقات منشے صاحب با که راس راس و رئیس جمله اند و حسب ضابطه واسطه تا بکی
راجه و یا دیوان جهت ملاقات میخواهند چند سے لایق عایق و تامل و تعطل گشت الامور
مرهونة با وقاتها فروخت خانهٔ نا مبارک فی الواقع بس مبارک اما حتی الوسع عزم جزم
بر بعیش بالمقطع انفع اقطع که غبن غالب در تخمین و تشخیص بظن غالب پیش پا و بیقین قلب
حقیقت طالب بدیدا فزا دحساب مستودعهٔ والدهٔ آن شهاب ثاقب پرده کشا اظهار عدم
امتنای فروخت و تذکار راتبخای همچو حیدر حسین خان لئیم بهزار التماس بزیادت مبلغ دو صد روپیه
بربهای مشخصهٔ اهل تخمین از نرخ از بازار و بعد عدم قبول خواهش تامهٔ اشترای بالمقطع
بقیمت دو هزار و دو صد و پنجاه روپیه و استبداد برا ستغنای مبلغ دو هزار و پنجصد روپیه

واغراق مبالغه در تفرد مکان و عدم امکان وجدان عدیل آن از اولویت محل و کلانی سنگ وخشت وخوبی اسباب چوبینه وحسن ترکیب استحکام بنیه وسازش با میستری منظنه که قیمتش تا بمقدار مقصود خاطر رسد بلکه ازان هم سزا ید گردد حال گفتار گذار کار بر حکمت عملی است سه بحکمت حلِ هر مشکل توان کرد بحکمت کام دل حاصل توان کرد در صورت عدم پیش رفت هیچگونه تدبیر رضا بقضا داده وشکر بر تقدیر نموده کما بیش معامله از پیش باید برد که الوقت سیف والفوت حیف استفسار خرچ روزمره ام بالمره بحیرت مستولیه نمونه آئینه کرد که چرا اکتفا بر ابلاغ سید لطیف الدین طال عمره نرفته وتصدیق گفته او چه مانع ومضائقه داشته وطرفه طرفه که رقیمه رقیمه خودش بارها اجابة وایجابا املا میرود که تا اینجا بانهاده ام خود را لاعلاج وناگزیر در مصرف مطعم ومشرب بدست سید منور خان منشی دلی لقب داده ام نزد ایشان بضرب المثل حیوانم مانند آئینه در خود حیرانم و هیچ بار برخود پیچانم بهر صورت در شکر وسپاس نزدانم مگر از فقدان برنج خوب وتنباکوی تند دیگ آسا جوشانم وقلیان صفت نالانم بر تقدیر وجود شالی سکهداس بهتر از سعی تلاش وافر یک بسته پر بار یا بهر مقدار که دست دهد همراه برخوردار سید لطیف الدین در رفت عزمیت او بسمت این دیار اگر صورت وصول پذیرد اینجا بکشت وکار رفع معهودی آن جنس خوشگوار و دفع محرومی این غریب الدیار ناچار رنگ قرار گیرد ودر بلده مدهره بست و پنجروپیه از نزد غلام حسین صاحب خسر پوره منشی سید غلام علی صاحب ودر دیره خیلو رصد روپیه وبرنج باریک ستافی بی سبوس پنجاه پڑی از نزد شیخ فریدالدین صاحب

ولیل نابینای مستغنی قرض گرفته ام باید معلوم آن برخوردارے باشد که حیات مستعار اعتبار
را نشاید ناخوش مزاجی عارضی بعدم اشتداد فساد مواد اعتداد احتساب نداشته مجوز اطناب
کتاب والتهاب قلب سعادت نصاب نگشت بعد ازین هرگز هرگز در هر امر جفوی می از سر نوشت
نخواهم گذشت استفهام کیفیت استحصال رضا باستداد مکث اینجا بعد انقضاے میعاد کرده
بعد اولی قبل ازین مرقوم شد وجواب نامعلوم باید حضورهٔ املا یا بد به برخوردار سید لطیف الدین
بعد از دعا انها که حقیقت خلاے قیمت علاج واجرت غالی تیاری چوب دستی ازان اعلان خدمت
خیر الدین خان کند درصورت زیادت خواهش ورضاے خاطر عاطر شان آگاه نماید تا عند الانتهاض
همراه گرفت آید رقعه ۱۰۱ خانصاحب اشفاق مناقب اخلاق مناصب فیض المنن والاحسان
جان جهان خان سلمه الله المنان ــ سلامے چو اخلاقِ تو مشکبوی ٭ سلامی چو الفاظ
تو دُرفشان ٭ بآن سر حلقهٔ اولو الفضل والاحسان میرساند دیرست که این حقیر پرتشویر
خاطر کسیر از عدم تیسیر التفات نامه با توقیر آن دستگیر بینظیر مضطر و دلگیرست باعث تقصیر
تحریر تکثیر و توقیر اسعاف امور برناو پیر امر دیگر مباد احوال ملال مالامال من پریشان بال
کلال اشتمال تا حال مثال روز اول تمثال مثال ع همان آشِ وشینه در کاسه است ٭
تلافی دیوان باوصف گذارش سفارش آن سرمایهٔ جانِ جان جهان که برهان قاطع بهروے
من در ماندهٔ روزی بود بقطع تسلسل و در مکاید زمان نقطه وار می هم بخط تلافی مکاید
غموم واحزان میلان تجاوز نمود تاکید ورود رقیمهٔ ثانیه بشرط صواب دید سامی منظله لذوی الحاجات
موسس اساس تشئید مبانی لطف نامه پیش شود اگر نامهٔ سفارش تلجز ناسور ارب نشت

کمشنر سایر مدارس که وجاهت وجهیه پیش راجه و عادت مراسله و مکاتبه بهم وارد دستیاب
شدن نقش امکان بند داز مغتنمات وقت دانسته آید چون ازان شفیق بالتحقیق لاابالی
وصول جواب خطاب پراضطراب این خمول آشنای زاویه شکسته بالی و پریشان حالی مشکل
دل قوی ضعیف مضمحل چسان بفوزان این مطلب بتعب طلب باہمه قوت ضعف قوت جرأت
کتابت گیرد اما بمثل آرزو عیب نمی باشد از حفظ الغیب آن محسن بے عیب درباب این کتاب
نیز حتی المقدور ریب نیست توسن کرم بمیدان لطف اتم گرم جولان باد بمجد وآله الامجاد

رقعه ۱۰۲

برخوردار نور الابصار بخت یار فرخنده کردار طال عمرہ ۔ بعد از دعای
خیریت دین ودنیا بداند که نامه جگر خراش آن برخوردار در عین انتظار چهره ورود نمود وآه سرد
از سینه پردرد و اشک گرم از چشم تر آزرم کشود ای فرزند جگر بند ے مشکلی نیست که آسان
نشود ؛؛ مرد باید که هراسان نشود ؛؛ در هر زمان و مکان مردانه باید بود و قدم ثبات افشرده
اینهمه از جا نلغزید و بیجا نگردیده ے کار موقوف بوقت ست که چون وقت رسید ؛؛
خوابے از بند رهانید مه کنعان را ؛؛ ملاقات من با راجه که از اول غازه دشواری بر رو نداشت
وغایت چند گاه حسب غایت الاهم ثم الاهم بتقدیم لوازم تزدد در و براه کردن اصل مدعا در تعلق
تسویف و تعویق از تساهل و عدم اعتنائے و تسامح منشی صاحب کرم مناقب بانضمام ورود ایام
عبادت اصنام که علاوه دوام ارتیاض و تعبد و شغفت تعبدش در امور موفور ملکی وتشتت
باطن وظاهر از عزل ذهاب رزیڈنٹ قدیم و نصب وایاب جدید نظر بر نامعلومیت کیفیت
طبعیت و موافقت او بوده بوده بستم ماه گذشته بعد پنج ساعت روز بوجه خاطر خواه جلوه

منو و منو دست زیر ایوان چرخ بوقلمون ٭ کل امر بوقته مرهون ٭ با وصف تنگی وقت و تهیهٔ سواری خلاف آئین خویش پیش این دل‌ریش استاد و باب خطاب و جواب برگشاد و خلق کریمانه بجا آورده در آخر معذرت کرد که حالا وقت سواری من نزدیک رسید شما را باید دیگر نوبت بوقت فرصتم زحمت قدم رنجه کشید الحاصل از ملاقات راجهٔ باذل محظوظ گردیدم که او را خلق مجسم دیدم سے غرض از خلق آدمی خُلق است ٭ ای خوشا خُلق کادمی خلق است ٭ پروردگار عالم با اینهمه خوبیها شرف اسلامش عطا فرماید اما عیب شدیدی هم دارد که در صحبت براهمهٔ ملاعنه بر ثبات و استقلال ملت باطلهٔ خود قدم می افشارد ع گل بلا خار کجا گنج بلا مار کجا ٭ وا دن یک بمومن در عقیدهٔ اش موجب عطای ده به برهمن است و بهمین رهگذر است که عموم اکرام و انعام او بخصوص اهل اسلام کمتر است ع بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست ٭ فوز ان مطلب جنان این ناتوان موقوف گذارش خط سفارش موصوله و گذارش خط موقوف مراجعت رزیڈنٹ از بندر کوچی که قریب یکماه میطلبد وارادهٔ دیوان این بلد در تفویض عهدهٔ مذکوره بتخصیص کسے مفهوم میگردد که از زبان ملیواری واردوی و انگریزی بهرهٔ وافیه گرفته و در مرافعهٔ مقدمهٔ کورٹ بلا مداخلهٔ ترجمه بخوبی قادر و توانا می فیصله بوده باشد و از اصلیه اسیاب کفایت سرکاری در باب فتح باب مسدودهٔ چندین سالهٔ خدمت افتا با همه داعیهٔ ضرورت کامله رضامند نیست سے جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ٭ نیافتم که فروشند بخت در بازار ٭ مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ ٭ زند بفرق و گوید که هان سری میخار ٭ با این خواهش و کوشش اکثر عمائد اهل اسلام باین درماندهٔ مستهام دل میدهد تا کارساز بے نیاز چه میکند و تشتر بر لدام

پہلو بہنجواہد مدعی قوی کہ منشی رزیڈنٹ دومی است و استعداد عربی ہم دارد و در علم فرائض
مہارت کلی واز نوشت وخواند انگریزی و زبان اردوی ملیوار نیز واقف وآگاہ و مورد
فرط التفات کلاہ پوش خویش جہت آن خدمت بگذارش درخواست دندان طمع تیز کردہ مگر
اکابر این بقعہ باتفاق ہمہ از وی راضی نیستند واز من مستمند خورسند چون تعین وتقرر مفتی
محض از برای خاطر مسلمانان است ؎ بہ بینم کہ تا کردگار جہان ٭ درین آشکارا چہ دارد نہان ٭
بفعل مخمصہ دارم کہ نمی توانم برنگارم رضا بقضا درداہ ام و دل بر توکل نہادہ ام ومن یتوکل
علی اللہ فہو حسبہ دیگر اگرچہ معلوم است کہ النصیب یصیب ؎ بے مگس ہرگز نماند عنکبوت ٭
رزق را روزی رسان پر میدہد ٭ اما چون ہنگام حصول مرام بعلم علام رازق الانام است
جزم بر عجلت ورود بہبود ایام بہروزی وانصرام آلام فرصت نمود روزے چیان تعو انمود
وچگونہ شایستہ وشایان عقل خردمندان تواند بود ہرگز ہرگز اندیشہ تحمل پیشہ درباب
اغتراب آن سعادت نصاب اجازت جرأت نمیدہد کہ ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ
؎ چہ دانا ہمچو نادان گشتہ غرق است ٭ زدانش تا بنادانی چہ فرق است ٭
اینجا کہ شہر ناپرسان است ہمہ اشیا از ماکل وملابس بس گران است جنس بے تمیزی
ومتاع بے دینی ارزان است رشوت خوارے بعلانیگی پیش ہر سکے از ادانی واعالی
چہ دربار وچہ بازار خیلے آسان است از صغیر تا کبیر واز فقیر تا امیر ہر ہر واحد دراہم
ودنانیر را خواہان است غریب بے زر در مہم خویش از مہر طمع این جمع ستم کیش
حیران وسرگردان است زردار اگرچہ از ہزار ثبوت جرم بیشمار مانند زلال لاغر

ونزار و نزار باشد در معرکهٔ کارزار از پیش بردن کار رستم دستان است کار کار زر دار ان است
وکار بے زران بے سامان است مضمون صدق مشحون سے ای زر تو خدا نئی ولیکن بخدا ؎
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ؎ بالخاصه درین شهر غرابت بهر پیدا و نمایان است اکثر شرفا
و نجبا بانفاق اتفاق دارند و از اتفاق نفاق یگانمی معنوی آن سوے آشیانهٔ عنقا
و آشنائی ظاهری ابن الغرضی از حبل الورید اقرب بدلهاسے همائے گو مفگن سایهٔ شرف هرگز ؎
دران دیار که طوطی کم از زغن باشد ؎ از خود سر هیا سر کلیه اینجا کشیده ام چها که ندیده ام
بے تکلف آهوی رسن بریده بودم اکنون صید دست و پابسته ام طایر بر هوا پریده بودم
الحال مرغ بال و پر شکسته ام سے دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت ؎ آسوده
چند روز به پشتِ پدر مرا ؎ اگرچه قلم بانگ هل من مزید در اظهار اطوار نامردمان این
بیابان میزند اما مخافت ملالت اطالت دست رد بر سینهٔ کتابت می نهد سے مردمانیکه
اندرین حین اند ؎ بدتر از زمرهٔ شیاطین اند ؎ باهمین مردمان بباید ساخت ؎
چه توان کرد مردمان این اند ؎ ای سرور سرور سینهٔ رنجور ای نور دیدهٔ بے نور ای والدهٔ مادر
ای شیفتهٔ پدر ای غم دادهٔ غمدیده ای بر یک پا استاده در دو دیده ای پاکیزه روِ سخن
شنو ای باطاعت امر من در گرو امروز روز امتحان حوصلهٔ فراخ آن سرمایهٔ جان است
کاخ دماغ خود را از خیالات فاسد پرداز و تا چند روز با سوزِ مهاجرت میساز در خصوص
خورد و پوش باختیار قناعت میکوش سے مطلب گر توانگری خواهی ؎ جز قناعت
که دولتے ست هنی ؎ کز بزرگان شنیده ام بسیار ؎ صبر درویش به ز بذلِ غنی ؎

مردم خانه اگر مهمان نوازی مردانه واگذارند در بهمان معیشت مستمره ماهیانه که حسب مشیت روزی رسان یگانه بتصرفات زمانه ستم نشانه دستیاب می شود از نان ونمک گذران خانه میتوان کرد که هست بر مردم عالی گهر؛ بخل ز اسراف پسندیده تر؛ گرچه عطا در همه جا دلکش است؛ هرچه بهنجار بود آن خوش است؛ درین جزو زمان از خویشان و دوستان چیزی جز خسارت ونقصان متصور نیست دوری ورزیدن به که نزدیکی گزیدن که همه یار تو از بهر تراشند؛ پی لقمه هوادار تو باشند؛ چو حالت کاهم از مهر تو کاهند؛ زیانت بهر سود خویش خواهند؛ ازین بهشته رفیقان یا بی بریدن بهتر است از آشنائی؛ مظنه که عریضه درخواست در اواخر ماه صفر گذرانیده ام و در اواخر ماه ذیحجه مدت رخصت تمام میشود ظاهرا در اوایل ماه رمضان تحریک سلاسل گیرودار کار و بار من گم کرده روزگار بر روی کار خواهد آمد و مدت گذاره روزگار در انتظار کرسی نشینی نقش کار بعلم پروردگار از محب علیخان صاحب اختیار و عدم اختیار استحصال رخصت سه چهار ماه ازین جایگاه و طریقه و قاعده روبراه استفسار کن و مرا از ان واقف و خبردار زیاده بجز دعا چه مدعا رقعه ۱۰۳ مشفق شفیق مکرمت طریق تلطف حقیق سید منور رقم خان صاحب سلمه الله الواهب السلام علیکم وقلبی هین یدیکم تبئین لواعج اشتیاق و توضیح دواهی فراق که آشنای مذاق تکلف اتفاق منرسان آفاق اگرچه حراق باطن اخلاص نطاق از انماق سایر منرسلان مستبری الوفاق طاق اشتراک این طایفه منتسبة النفاق بس بر دل مشتاق شاق قطع نظر

از اغراق مبالغہ لاطایل انعکاس قلب سراپا اشفاق قابل تصدیقش شاید کہ بمدعا گرائیدہ آید
اگرچہ شرۂ طبع مسلول المخراق استنشاق رائحہ ہل من مصیطر دارد بل کوس بلمن الملک الیوم
می نوازد و داندکہ داند نداندکہ نداز آمد آمد نیامدیک دان بصد مشتاق ضیاق درستیثاق ںکلان
رب خلاق در رجای اشفاق آن مجمع الاخلاق تا بمدہرہ بہرہ دہ ارتمام باقلام سہر اعلام
ہنگام قرب وصال بضمیر خورشید اشراق مکرمت انطباق است رزاق ارزاق اعتاق
اعناق از بند جدائے بزودے روزی گرداند انشاء اللہ العلے از تر تاویلی ہم اوراق
سراسر اشواق ابلاغ می یابد اغلاق ابواب فرصت فرصت اطالت اشتیاق ندادر قعہ ۱۴
شفیق بالتحقیق حقایق طریق معارف حقیق غوث نواز جنگ بہادر دام لطفہ السلام علیکم
وقلبی بین یدیکم خط خیریت آمد و ملال انتظار رفت مژدۂ قرب مواصلت داد و کلفت بعد
مباعدت از دلہا کنارہ گرفت سرور موفور آورد و غم دیرینہ را بر دغبار کدورت فرونشست
ولوای عشرت در فسحت سرای طبیعت برخاست سر افتخار دلبستگان بر آسمان است وجبین افتقار
دوردستان بر زمین وجوب شکر واجب بر عطای شفای ملازمان زبان خاموش گویا کرد
ودست پست کوتاہ دستان در دعا بحضرت یزدان بلند اکنون منتظر قدوم نشستہ ایم
وآمادۂ خدمت بپا ایستادہ تکلف کثرت سپاس دارای باوصف ظہور قلت خدمتگذاری
قامت راست از بار ندامت خم کرد و آبروی الفت پرستی در ربود و عرق خجالت بر روی
بے آب آورد کندی حواس در رمضان شریف بیشتر میباشد و میل خاطر بطرف امور دیگر
بس کمتر برو رنگ پاسخ خردہ نگیرند و اجمال تحریر بر تفصیل صغیر کبیر واسپرند باقی ہمہ ایجا

صحت ہاست و عافیت آنجا ہموارہ اخص مطلب و اجل مدعا۔ رقعہ ۱۰۵ شفیق
بالتحقیق من مولوی سید محمد صاحب مودودی دام لطفہ۔ بعد از سلام اخلاص پیام بجا ہو
المرام ارقام اینکہ احساس اساس بذل فضل لازم و عازم لقائے دلکشا و سایق سابق عرصۂ عرضۂ
عذر شکر بآستانہ تفقد کاشانہ شدہ خذلان حرمان درخورد در خورد گذارش و نگارش
آمدہ کہ استحقاق اختصاص امدو میان صاحب بزیادت عنایت خاص و کلفت کثرت عیال
وجودت و عجلت استمناق و استغراق محنت از ایشان در خدمت محسوس طبع الفت مانوس
ملازمان عدو مال میشود در مجموع زر مشاہرہ کہ از سرکار مقرر گشتہ نقص و تکمیل و تفریط و افراط
مخصوص اسم ہر کس اصغاءً و استماعاً موقوف و منحصر بر تدبیر و تجویز آن ذات با توقیر ست
حق پیشینۂ تلمذ کہ اینکس را با والد ماجد مرحوم آن مخدوم زادہ کریم النفس بودہ جرأت گستاخی
میدہد کہ در صورت صدق این خبر مشاہرۂ صاحب موصوف بملاحظہ اینکہ یک تنہ کار چہار نفر
توانند کرد اگر بنسبت مردم دیگر زیادہ تر مقرر فرمایند دور از مرحمت و نصفت متصور نباشد
و منت بے غایت برین صداقت مرتبت توقع لطف و کرم بمرتبۂ اتم وارم رقعہ ۱۰۶ عزیزمن
شکست چینی دل ہم آواز شکست چینی و دیعت آن قدر فغان معذرت بر نیا وردہ کہ جز
گوش گران بیگانگی الفت بشنیدنش توان پرداخت و آن ہمہ طوفان عرق خجلت کہ جز
ہمان رومال مطلوب لبسر دست حسرت از رخ ندامت پاک توان ساخت درین صورت
گم گشتگے ہوش این خود فراموش بران ہمہ اثر کردہ نگارند بعد ازین ارسال ہر شے
بنسبت این خاکی نہاد لاشئی در ظرف گلے مناسب پندارند در ربط ہدیۂ اتفاقیہ نیز در زمان

آیینده بیک کهنه خرقه از کار رفته مربوط تر شناسند و درین ضمن تماش بے تکلفی در کارگاه نیکجهتی مدام می بافته باشند والسلام علیکم و علی اخویکم رقعه ۱۰۷ مشفق شفیق معارف طریق حقایق حقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خانصاحب غوث نواز جنگ بہادر دام کرمہ السلام علیکم و قبلی بین یدیکم قبل ازین بہمین نزدیکی عریضه نور چشمی موسومه اسم سامی عرض پریشانی نگرانی و گذارش تپش کوشش و کشش آرزومندی عاصم ناچیز نیز در ذیلش میل گذارش و نگارش داشت ایندم خلش و خار خار قلم الفت رقم بفتوای تلواسه دل تردد منزل علم تاسیس اساس تاکید غور و فکر باز، سر حلقهٔ اہل فکر و ذکر برافراشت تشریف شریف بدین روضه لطیف ازان مزرعه کسیف براتکای رزاقیت رازق لطیف و قناعت و اکتفای یک دو رغیف خفیف در ردیدهٔ غمها دیدهٔ این ضعیف نحیف که ہمچو آن حریف منیف رنجها کشیده و زہرها چشیده مستحسن ست که الامل قرة العین قرة اعین از دید واد دید قرة اعین دست دهد و درین ضمن تدبیر و تدبر کار خیر لخت جگر با حساس بصر از ظواہر حالات کاروبار مرد خواستگار و تعمق نظر در رزایل و فضایل شمایل و مکارم و ذمایم و قبایح و محاسن باطن وے دیده و فهمیده شود وسعت معیشت محض بمشیت امید مزید از واسع حمید تخصیصاً بهر مسلمانان درین شهر ناپرسان که با وصف عدم وجود سود و بهبود لطف و احسان ہزاران ہزار جان بلب آمدگان بلب آب نان رسیده اند و آنچه ابا و جدا دولت و عزت را نام و نشان نیافته اند اینجا ملازم دروازهٔ دناءت آوازهٔ خود دیده اند ع بیا بیا که بصد جانت آرزومندیم ۞ الحاصل نظر بضعف کامل که فی الحال بحال آن عزیز با دل بازل شامل است

اینچنین پیوند وصلت در عقل ناقص این ناقص بس غنیمت می نماید توقف بر ورود محمود دارد
ترک و توقف این امر مسعود مظنه که نا محمود و منتج تهمت و تاسف خواهد بود در صورت عزیمت
نهضت که هر آئینه عجلت مفرط می طلبد استاده و شایق نمایق زمان سابق از طرف با شرف
نواب مغفرت مآب اگرچه تقویم پارینه بیش نیست پیش خویش نگاه دارند و عبث فرو نگذارند
که گفته اند ۔ داشته آید بکار ؂ گرچه بود زهر مار ؂ **رقعہ ۱۰۸** نخلبند گلشن
فیض رسانی سیراب روضۂ قدرو الٰی ابر مطیر کام بخشی و کامرانی نواب قاسم الدولہ بهادر
نصرت یاب جنگ دست مکارمہ کہ سبع المثانی طوطی نهادان شکرستان شیرین مقالی
بشکر شکر صد لقبہ پیرائی عذب اللسان حسن تقریر اند کہ چاشنئ قند و نبات کلام خوش
نظام بکام و دہان حقایق طینتان معارف ترجمان انباشتہ و بلبل نوا یان چمنستان
فرخ فالی بنغمۂ نعت شاہدی صلی اللہ علیہ وسلم آب افزود است میرابی گلشن تحریر کہ نہال اقبال
ذایقہ ذہن متین در ریحانستان طبایع ہوا پرستان بستان سرای صدق و یقین کاشتہ
طوطی زبان در قفس دہان از ترانہ سنجی حمد آن چمن طراز کون و مکان لال است و عندلیب
رنگین صدای قلم را در یاسمنستان کاغذ بشاخسار انامل در آہنگ تحریر نعت آن نخل نشان
ملت کامل صفیر صریر عجز کمال امابعد تحفۂ بے بضاعت میوہ چین باغستان خلوص و وداد
در مذاق عذوبت اتفاق خاطر لذت چشان محفل حلاوت ایجاد مقبول و پذیرا باد گلدستہ سلام
شکرسے کہ سحاب حفظ الغیب آن قاسم سیرابی ریاض دولت کہ با مرو ریافت حقایق میرابی
ہدایق نصرت از اسم با مسمی نضارت دہ لالہ زار معرکۂ جنگ اند در چمن محفل عشرت منزل

سکندر طالعی مہر وملک طینتی خسرو ثروتی کہ معماے اسم کرم رسمش از مہر انور روشن تر ست
و مجمع بے سر و پای شیدا را باوصف نقصان بفیض عمیم آستان ارم نشان نشان بہارستان صفا ہای
کام جان و رنظر از اوج فلک عنایت بارش سفارش فرمود و درخت بے برگ و بر شوره بوم امید ایں
را بسر سبزی و شادابی رشک سدره و طوبی وا نمود وہمین کہ ابر مطیر افضال ہمثال رنگ
تراوش بر روی کار آورد نسیم عنبر شمیم این بشارت طرب اشارت کہ نخلبند لطف بے غایت
طلبداشت باکوره نامہ مولوی قدرت غنی صاحب مغفور موسومہ این غوره چین بساتین چند
سطور منثور کرده از حسب اخبار بادرم بتار برقی برق آسا ارسال آنرا بڈاک بیرنگ
رنگ ربیع فوز عظیم نصرت و فیروزی جسیم بر حریف خریف عسرت و تغیر حال مستقیم شمرده
خار خار فقدان خبر فوز ان آن خار خلان دامن خاطر نگران ست و گلخن ساز گلشن جان
و دل مضطر و پریشان از انجا کہ در موسم برگ ریز مکروہات خارستان جہان دور از گل
جمعیت چون غنچہ پژمرده افسرده نشستہ و برگ و بر آرام و قرار ریختہ و شاخ و بن شکیب
و اصطبار یکسر شکستہ و بلبل کردار بقفس درماندگی زار و نزار و در زیر بال فکر چاره کار
گرفتار و ناچار میخواہد کہ از صدمہ رعد نالہ و فریاد و برق نایره آه و تپش نیم بسملانہ
دل خویش بند بند آن پنجره کہ عایق و مانع طیران ست از ہم گسستہ در ہوای بوستان
آستان مکرمت نشان بال پرواز کشاید تا خود ہم از حصہ و بہره گلبرگے بہم صفیرے
مرغان خوش الحان گلستان در دولت نغمہ محبت و ثنائی لطف و عطای بے غایت سر اید
زیاده مزرعہ تفسیده و بے آب آرزو ہای منتسبان جناب مرحمت قباب پیوستہ خرم و شاداب باد

رقعه ۱۰۹

کشت امانی و آمال اعادی از سموم هجوم هموم و غموم مدام خوشیده و بے آب
جواهر زواهر تسلیمات و لآلی متلالی کورنشات بدست ارادت در طبق فدویت چیده پیش کش
سپہر قیان آستان فلک نشان میسازد و بنظم فراید منثورہ ماجرا در رشتہ جرأت عرض مدعا سبب وا زده
که قبل ازین جوهر شناس لطف مولوی قدرت غنی صاحب مرحوم بطلب گوهر خلاب آلود وجود
این فدوی بے نمود باندازه اینکه شاید از شست و شوی واقعی انسلاک ملازمت سرکار
جلای آب ثاقب اخی برروے کار آورده شایسته تعبیه قلاده تائید امور مرجوعه خود توان نمود
پرداخته بودو همدران نزدیکی باندک فرصت طلای بی غش پیکر هیولای ایشان در بوته دست
قابض الارواح بگداز رشش منتقل اجل ریخته قالب لحد شد فدوے باحساس یاس کلی یاقوت
مذاب خون دل منفعل بعرض رقیمه موسومه قاسم الدوله بهادر متضمنه حادثه و مستکشفه
کیفیت جلوه گری شاہد مطلوب قلبی بحلل و حلی صورت پذیری ناخن بندی در داو مشتری
روز بازار تفقد ایشان از دوکان رعایت حفظ الغیب باشترائے نقد قلب این کم ارز
راغب و مستلزم ابلاغ جواب نوید نصاب ارسال فریده نامه بدست خاص مولوی صاحب
مغفور پیشتر و بتهیه روانگی فدوے رهی هم بزودے هرچه پیشتر از پیشتر گردیده مستوجب
ترسیلش بر سبیل اجل اعلاً و میل فوز عظیم سعادت عزمیت این محل ثانیاً آمده بعد ورود
و نزول این شهر حلقه گوش عبودیت بهر از انبر نیرنگ دهر به پیچ و تاب اطلاع این امر
رسید که بواسطة العقد نامه مرسله بدست بر و فقدان دولت قلاوگی گردن جریده وصول
نه دید الحال حصول مامول البته بنده پروری و غربا نوازی سرکار فیض آثار است ـــ ۵

اقبال بہر سیکہ یاور گردد ﴿ بخشش بدر فیض تو رہبر گردد ﴿ اکسیرے واز جود و عطایت
چہ عجب ﴿ کاین پارۂ مس طلائے احمر گردد ﴿ آفتاب عمر و دولت خدایگان برونق افزائی
سعادت فیض واحسان ونور افروزی دیدۂ عالمیان جاودان تابان و درخشان باد
بمحمد وآلہ الامجاد رقعہ ۱۱۰ مشفق شفیق عواطف طریق من منشی محمد صدیق صاحب
دامت مکارمہٗ بعد از سلام اشتیاق پیام ابرام طبع ملازمان عالیمقام اینکہ فقیر ظاہر
وباطن کسیر صدق وارادت تخمیر بہ تحقیق وتصدیق صفات ملکی سمات آن صدیق عالم
توفیق از تہ دل صدیق کامل وباستسعاد خدمت ذی کرامت طالب وبایل وحث و
تشویق مشفقی حاجی رحیم اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواہب بتقریب تذکرۂ تذکرۂ این ذرۂ
بے بہرۂ تربیت افاضل افاضت منزل فلک مشاکل محرک آن سلاسل وبجرأت استطلاب
اجازت حضور فر واو استطلاع وقت فرصت ورسالات این یک دو کلمہ مخلصانہ مشتاقانہ
عازم وشاغل شرع گر قبول افتد زہی عزو شرف ﴿ ۔ رقعہ ۱۱۱ برخوردار کامگار
سعادت دثار اقبال آثار سید لطیف الدین طال عمرہٗ بعد از دعا خلوص اکتناہ مخصوص
انتباہ آن رموز الفت آگاہ سعادت دستگاہ باد کہ الحمد للہ مجاری حالات این پر گناہ
روسیاہ بصحت بدن وعدم کلفت تن ظاہراً خاطر خواہ ست وشام وپگاہ وگاہ وبی گاہ
عافیت صوری وجمعیت معنوی آن محبت پناہ بلا اشتباہ دعوت ومسئلت وحضرت اٰلہ آست
قبل ازین خطے از سر تپاک دل مضمحل بے اختیارانہ بآن کم ادراک ہیچاک زمانہ روانہ گشتہ
ہر آئینہ ترقیم ونگارش ناصحانہ موجب شورش باطن مروانہ شدہ باشد اکنون واقعیت

وشعور بر کیفیت حقیقت مکنون و مستور از روایت و حکایت شیخ نور کہ حضور ش دربنجا
برفاقت راجۂ آنجا صورت ظہور گرفتہ باعث اثبات معذرت و برائت ذمت آن
سرمایۂ سور و سرور و ندامت و خجالت این رنجور مہجور و کتابت یک رسالت در مکافات
زلت مذکور موسومہ والد ماجد آن راحت صدور رصداقت معمور متضمن اقدام سعی موفور
دربارۂ تفویض خدمت بنام فرخ فرجام آن سعادت گنجور گردیدہ البتہ کہ ملاحظۂ مصلحت باتفاق
مطالعہ مدافعۂ غصہ و ملالت لاحقہ خواہد کرد مظنہ کہ الحال عدم اعتماد موافقت و انقیاد
مستقبلۂ آن ناز پروردۂ از منۂ ماضیہ بسبیل احتمال در طبیعت واہمہ طویت ایشان ممانعت
نامزد گردانیدن عہدۂ مفوضۂ خویش باسم سعادت رسم آن مرہم سینۂ ریش میکند طورے
سلوک طریق پیش گیرند کہ از فہمیدۂ خود تحاشی ورزند تا کار کشاید و مدعا بر آید زیادہ
چہ ترقیم یابد —— رقعہ ۱۱۲ برخوردار من رباعی عمرت دراز باد براحت ہزار سال ؎
توفیق یاورت بسعادت ہزار سال ؎ سالی ہزار ماہی و ماہی ہزار روز ؎ روزے ہزار
ساعت و ساعت ہزار سال ؎ طول مقال در اہمال ذوق ہجر ہاجر امر صبر صبر مر رضا
بقضا مفت عجز بندگی ہم در رنگ ورود سعادت نامہ ہم برہم نامرادی جدائی اضافہ
اندیشہ و دغدغہ بامرادی جدائی بادی وادی این ہم و بال ہم ہم نفس خسیس معاصی نکال
آہ انشتات وارادہ حیف ساعات سابقہ اللہم اجمع شملنا وارفع حملنا تشویش فقدان خبرت
خیریت حیرت زدہ ربود خیرت مبدل محصل خیرت مبدل معجل برنگار کہ قرار فرار کردہ و اصطبار
رو باضطرار آوردہ رو یاد مقولۂ کہ در لونش اختیار مضبوطی خود بر مخزونی مربی بودہ

شتاب وشورش مظنونہ شباب اجتناب آن سعادت نصاب ازاذعان خطاب آبادہ کتاب
نمودہ خطے از مدراس واصل شد ومخصوص مطالعۂ آن نور دیدہ درین صحیفہ داخل طول زمان
وصول شاہرۂ رسالہ تا این دم محرک سلسلۂ تفتیش حال از محمد قاسم آمدہ ابرام مقال
موکدۃ الارقامش اینکہ فرنگی غالباً از کسے شنیدہ وبتعرضاً از من پرسیدہ کہ منشی رخصت
مدراس گرفتہ بسمت بمبئی رفتہ گفتم مگر از ان حدود سوارۂ ریل دخانی رو بمنزل مقصود
خواہند نمود زیادہ سوائے اینکہ خار الم بدامانم واز تب غم سپند آسا سوزان چہ املا نمایم
ماجرا و گفتگو مو بمو بنگارد بیش ازین نعل در آتشم مدار رقعہ ۱۱۳ غور طلب بی حفاظ حسن
ادب وتدارک تلافی واجب بجناب مولوی علی عباس صاحب لا زالت محبتہ دی مہر سامی مناقب
سرپرست زیردستان دام فیضہ بعد از تبلیغ سلام باخص مدعا عرض املا ہویدا می شود
ے مشت خاکم چرخ نادانستہ صیدم کردہ است ہا ای حیا آنجم مکن از ننگ صیادم مپرس ہا
احساس بے قیاس غضب آن سرپرست اخص الناس سدا داساس در حق این ہوا خواہ خلق
اللہ چار ناچار چارہ جوسے نگارش عریضہ بجناب نواب میر مجلس از وثوق بوجاسے
گذارش آن سرمایہ نوازش بتلفیف این رقیمۂ صداقت ضمیمہ گردیدہ تا اگر از سر غضب
خود نتوانند اعراض کرد بارسے عریضۂ ملفوفہ را بداعیۂ ضرورت البتہ کہ ارسال
خواہند داشت فضیلت ساہ من احسن کما احسن اللہ الیک تا وان کما لنت لو بسندہ
بہ گردن من افتادہ غیر از اجابت چارہ ندارم شرمسارم بحشم کریم سزاوارم زیادہ
ازین زیادہ است رقعہ ۱۱۴ مخدوم سراپا احسان مولوی حکیم محمد خیر الدین خان

وامت مکارمکم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته انفعال ناکسیها آنقدر عرق خجلت بر روی
کار نیاورده که غبار کلفت اوضاع تکلف از چهرهٔ خاکساری نشوید و بشرم اطوار
بی استطاعتیها آنهمه راه عجز بی زبانی سر نکرده که قلم صداقت رقم قدم از سر ساخته جادهٔ
تحریر مدعا نپوید اگر بعرض سراسیمگی خاطر از کشاکش قرض خواهان که بواقعهٔ ناگزیر خسر و خوشدامن
داغ ناسور جگر گردیده گام فراغ زنند وسعت بسیط زمین از دایرهٔ چشم مور تنگ‌تر است
تا بکاغذ پارهٔ چه رسد و اگر بطول مقال آشفتگی دل از معاینهٔ حال تمرد سرکشان که غنیمت
فرصت وقت دانسته کارد باستخوان رسانیده اند دفتر شکایت باز کند عرصهٔ ازل تا ابد
از طرفة العین کمتر نفس عدیم البقا چگونه وفا نماید انچه از عالم غیب بجلوه گاه ظهور میرسد داغ
فروش عبرت سبب اختیاریست و آئینه دار صبر و تحمل اضطراری چارهٔ کار از چاره گذشتن
دست و سر و پای هوس در چشم رضا شکستن اما فکر آب و دانه که در هوای اطفال نایره شکم
خاک مذلت بر فرق انسانیت می‌بیزد مجبور شکنجه فرسائیهای رنج و عنای نمایان گو ثبات قدم
تا بکنج قناعت پا فشرد یا طریق توکل سپرد خاصه نفقهٔ عیال درمانده که در پیچ و تاب عطش
وجوع آنها آب رخ شکیبی میریزد معذور شرر انداز بهای پیراهن دل و جان کجا توفیق رضای
یزدان تا از گریبان تسلیم سری برآرد یا بمقام صلح کل قدم گذارد و اشک ندامت که گوشهٔ
آستین عنایت میخواهد و زخم خجالت که مرهم کافور التفات می‌طلبد اینکه وجه مشاهرهٔ مدت
سابقهٔ ملازمت که فقیر دربارهٔ استقرارش از ابتدای کار اباء و انکار داشت و همت عالی
نهمت بر عطای آن خواهی نخواهی اصرار بیشمار انچه در سرکار مکرمت نثار باقیست و تا نفس

واپسین بمحفل ادعایش شرم ادب ساقی اگر درین وقت صعب ادا و ایفای آن از سر مراحم
مربیانه یکدست یا از روی تفارین امداد نماید دل مضمحل نوعی از کلفت پریشانی برآید
بزبان اخلاص بیان مدام دفتر شکر و سپاس احسان کشاید یارب که فرصت قبول بر عشرت
حصول مامول دامن نیفشاند و محرومی طالع لفظ و معنی این مکتوب را بمطالعه نگاه استغنا
و تغافل قاطع نرساند **رقعه ۱۱۵** سحر کز انفعال ناکسی بیدست و پا رفتم بعرق
گل کردم سیلاب فهمیدم ز جا رفتم ز سرشک افشانیهای انفعال سرشت اگر آب تازه
بروی کار آب از رخ چکیدگان زاویهٔ اختیار نمی آورد تردامنان عالم احتیاج بهوا گرمی حفظ
مراتب پاس انفاس سراپا برنگ آب می گداختند و پیچ و تاب وشیهای مکتوب تحریر اسلوب اگر
کفارهٔ عجز بمقدار بیابانی نفس سوختگان بادیهٔ هوا نمیگردید جگر تفسیدگان ریگ روان صحرای
خاموشی را برشحات زلال کدام جرأت حسن ادب سیراب سرچشمهٔ توقع میساختند اکنون که
آب روی خجالت در صورت اشک ندامت از مژگان قلم رنگ چکیدن ریخته و غبار کدورت بال
وحشت در لباس خطوط طلسم خاک بیزیهای عرض مطلب برانگیخته از باعث اینکه چون فقیر حقیر
باندیشهٔ عجلت مراجعت خود از مکهٔ معظمه زاد قلیل مسافرت اندازهٔ کفایت دیده و التزام استمداد
مرافقت جناب ارشاد مآب مولوی صاحب بانصراف اصل سرمایه و عروض قروض تا سیزده ریال
کشیده عنایت مربیانه که قبل ازین بدو هون پهلی جلوهٔ انعام ارزانی داشت گرانباریهای
مدیونی به تخفیف ادای سه ریال نوعی نرسید جرأت سبکباری افراشت الحال بقای
ده ریال علاوه وبال عجز تهیدستی سمت استعجال روانگی حضرت ممدوح داغ فروش عالم

بے طاقتی در نصورت صدف کردار بکشایش دست التجا نا چار است و ذات معلی بدرجات نیسان وار بنوازش لطف و عطای خود مختار رقعه ۱۱۶ بخدمت سید منور رقم خانصاحب منشی ولی القب سلمه الله الرب سلام شکوه پیا میکداز نه دل تا لب و دہان در خون جراحت سینهٔ بریان غلطان گذرد و تا دست و گریبان آن عزیز سراپا ریو و رنگ رنگ و رنگی از ابنای زمان آموخته را سر دامن و دهن رنگ تعریض بر تیغ عروض حال اعجوبگی تمثال سیریز د تفصیل اجمال مقال برزبان فوزان دولت وصال و امیگذارد که طبع تحمل تفع فرصت نگین وقت در بانگ و نفیر و ناله و فریاد بے هنگام تظلم شل چوب و چماق غائبانه ناقصانهٔ بے خردانه صرفهٔ انتقام عظایم مظالم آن شار دالوفای متجنب الترحم سفک دماء از حسام ایام لوام گرفته لواطن محبت مواطن عزیزان از یا افتاده را سر به بخون غلطان نمی بیند اگرچه سلاح خانهٔ سینهٔ الم گنجینه از تیر و تبر و تیغ و خنجر و خدنگ و تفنگ مضامین خون جوش و عبارات پر خروش و کلمات حرقت آغوش و استعارات جراحت فروش آماده و طبیب و کرنگ خامه در مضمار نامه از رخارش ذهن ذکا هنگامه بجولان جنون اعلان مهمیز خیز ضبط کشش و کوشش الآن احسن و اولی که ارخای عنان الامر که ایجاز تبیان مدعا که رقیمهٔ عذر لنگ ضمیمه با علم حقایق سانحهٔ این ناحیه عموماً و خصوصاً از نمایق و داد و ثایق سابقه و لاحقه سیما درین نزدیکی زمانه موسومهٔ برخوردار سعادت کاشانه کمر همت چست کن کمر باختهٔ دل و جگر گداختهٔ ممتحن چرخ پر بهانه و منتجه نمای ارتباج جدائی سفارش بنام دیوان آن نواح آمده بدست و بازیبهای فکر جان گزای زاد و راحله و بعض سوغات مستوسعة الامکان سیمیرة الوجدان سراسیمه و پریشان دارد بهر حالت عجلت

درصورت صورت نماے آمینت بعلت قلت بضاعت بر زیادت مدت مکث واقامت بمحض اقتام

خط سفارش مذکور راجح ومختار ست و عندالعزیمت تحریر حقیقت وتعیین زمان رخصت بالضرورت

درخدمت ذی سعادت بر ذمت ہمت منقصت طویت با التزام فرصت وقت خواہد بچپید

لطفکم مزید برب المجید رقعہ ۱۱۷ گلبن گلشن وداد در حفظ حمایت رب جواد شیرین کام باشند

بعد از سلام سر بسر اتحاد مکشوف ضمیر شفقت ایجاد باد در ہیولا طالبم بیک دو واکہ لیشکر انعامش
کنایہ از گلقند ۱۲

مذاق جان را حلاوت است و بدیدار دل شکارش دیدۂ تمنا را نضارت اصلش مرکب است

از دو جزو اسمش متبنی بر دو لفظ اولش ثنائی وثانیش ثلاثی ثنائیش منشعب بشش حرف

وثلاثیش منفرع بہ نہ اعداد اولین پنجاہ بل یکصد و ہفتاد و دو و دو مین یکصد و پنجاہ و چار

بل سہ صد و بست و دو منشأ اول گلستان و منبت اخری نیستان ہم تاب و توان جسم و

جان وہم مایہ کام کام و زبان سہ اول اگر کل کنند نالۂ بلبل شود ۱۲ و ز اثر دیگرے

نقل پی مل شود ۱۲ گاہ زشکر خدا یاد دہد بے خطاء ۱۲ گاہ نماید لقا غنچۂ دل گل شود ۱۲

نیمۂ کاکل نگر طرہ کشاید اگر ۱۲ بادہ از خنجر رستم زابل شود ۱۲ فاش کنم نام او گل فتد

از جام او ۱۲ صورت ارقام او بستہ چو کاکل شود ۱۲ از پس و پیش نقط وہم لسان زد غلط ۱۲

طبع رسا زین نمط گر بتامل شود ۱۲ اگرچہ مجال طول مقال و دقت خیال در عالم تامل وسعت

کمال دارد اما فی الحال اختلال احوال و ملال بال برسر امتثال مثال واجب الامتثال بیگونہ

قیل وقال نمی گذارد شاید کہ منبعد درصورت جمعیت صورت نماید اگر بعقد دو شربت ارسال

دارند باعث ممنونی حال و استقبال این کلال مالامال پندارند زیادہ زیادہ رقعہ ۱۱۸

شفیق من سید حامد صاحب سلمہ اللہ الواہب - در بنولا بندۂ خدا یک وار پارچہ ربٹ کہ مالیت یکصد روپیہ و کسری دارد جہت ایشان خرید چنانچہ دران ہنگام پسر بیندۂ مرحوم با مالہ نگاہ آشنا بے سرو لانہ نعطہ واری حاضر گردیدہ اگر بسند طبع آفت بسند افتد بفارغ بالی و خوشحالی اشترا فرمایند وگرنہ از بانگ کلاغ و ظلم تہی بری گردیدہ زبان طعن دیگر نکشایند و از سر شکایت درگذشتہ و تحاشی وی ورزیدہ یک چند در مکان ستان بیجان بتحصیل نام بلند گرایند - رقعہ ۱۱۹ عزیز من بر ضمیر منیر پوشیدہ مبادکہ بندۂ خدا وصبی بیدل علکس نام بخاطر جا دادہ و پای فساد در میان نہادہ با انقلاب رکاب ورو نحس با مال بہای لیلا شکستہ با در شباب مقلوب آجیدہ کہ اول از سر آفرین و ثنا نعطہ واری مستعبد و مہجور باد و ثانی آزرده وی محرومی مطبوعی لبسر ابا دریدگی معروف و مشہور بوقی واژونہ بنقص عیب منعکس سر بر آوردہ را وابستہ دامن افتراض نمودہ چنان حرف زدند کہ رعایت اطراف انبساط میان اصناف مظالم کہ عین وفا و نہایت آزرم باشد با مآل اندیشی کلفت موقوفہ بغایت دشوار است و محال چنانچہ فی الحال برابر موی خلوی فراموشی وی دال است بر تحقق تیقن ظن وبال اختلال احوال و این معاملہ در معنی استلا از سر حرکت خفیف بوقوع آمدہ والسلام علیکم رقعہ ۱۲۰ مولوی صاحب فضیلت مناقب مجموعۂ شمایم و فوایح علوم دست انبوی نسایم و روایح منثور و منظوم مولوی بیر الدولہ بہادر دامت برکاتہ و ازدادت عظماتہ سلامی چو اخلاق نو مشکبوی ہا سلامی چو الفاظ نو در فشان ہا باہدای مجلس

ملازمان معارف ترجمان می پردازند و مستمای مدعای دل با خلاص منزل بعرض اختصاص لطف
کامل جل میسانند که حقیر صداقت مشتمل درین محل بتدبیر تحصیل جنسے پریشان خاطر و مضمحل شده که
هم مفردست وهم مرکب اصلش ثلاثی و فرعش سباعی اگر هر حرف را مانند موالید ثلثه خلاصه
موجودات انگارم بجاست و یا بسان کواکب سبعه واسطه نظام کائنات پندارم سزا
چون اعضای رئیسه سه گانه در لذت حیات جسمانی یگانه و برنگ هفت ایام در هفت تسامه
هفت اقلیم شهره زمانه روح پرور راحت افزا طرب گستر تعب فرسا انیسی که جلیس بزم عشرت
و مسرت است و رفیقی که بدرقه طریق کلفت و کربت حرف اولش شکل چاه زمزم محض حلقه
نور مجسم یا بدیده امعان ثانی چشمه حیوان سرمایه عمر جاودان ثانی بعین آب و تاب
طرحدار نمونه تیغ بر خصم غم والم آله نصرت و فیروزمندی ثالث صورت هلال ماه شوال عنوان
جریده رفع اندوه و ملال طرفه لضاعت عالی که عظمت منزلت را از و سربلندیست و غایت
نشاط و سرور موفور را باد و سے پای بندی هم افعال مهوشان راجان ده زیبائی و هم طرح
و روش گلرخان را سرحلقه طرازی و رعنائی عطای بے منتها از دیدار ملنت بارش بپای کار
می آید و طرازی بے آن لطف اصدقا صورت زیبای آن صدرنشین محفل جاه و تمکین را بر صفحه
کف دست می آراید هر قدر که ممکن باشد اگر نقش مرحمت بندد بسبیل ره آورد در خدمت
راجه ذریعه مزید حرمت خویش و نسبت بوی واسطه خوشنودی پیش از پیش کنند زیاده
آفتاب عطای بے نهایت آغاز رخشندگی ما فوق الحد نماید و طره مفروض ناطوره منت
ملازم اقصی غایت نفع امل رسوخیت آید- **رقعه ۱۲۱** نواب صاحب والامناقب ذی شان

منبع لطف و احسان معدن فضل بے پایان صمصام الدولہ بہادر ناظم جنگ وا ست فیوضہٗ
سلام اللہ تعالےٰ و رحمتہٗ و برکاتہٗ علیکم اولاً و آخراً و ظاہراً و باطناً از حالت پر ملالت خود چہ شرح دہد
کہ کارد باستخوان رسید و کار بجان + راہ بجائے نمیرسد + و وعدہ بوفائے + تمنا با بتلائے کشید +
و رجا بالتجا + التجای رجا بانتہائی رسید + و ابتلائے تمنا باعتنای والا + دل بریان در
خون تپید + و تن ناتوان باشک لالہ گون + نبض انجاح مرام بدست اعانت و امداد نمی تپید +
و نلب تلطف نہاد در سینۂ کرم خزینۂ ترحم ایجاد + خار محنت در پای جان خلید + و سنان
کربت در پہلوی روان + خار خار لحاظ حفاظ دعوی در دامن خاطر عاطر بے پروائی خلد +
و پیکان خار گذار مرعت و فا در دیدہ تسویف اسعاف مدعا + تیر قامت از بار زحمت
چون کمان خمید + و الف استقامت از گردش زمان مانند دال دوران + ابروے عنایت و عطای
نمایان نمی خمد + و کلاہ گوشۂ منت و احسان بیکران + ذوق ہوا متاع جلا بنقد جان خرید +
و شوق بے سروپا کالا ابتلا بہ نرخ روان + صیرفی لطف بے قصور گوہر گران بہای بذل
فضل مقدور بجوے نمی خرد + و نقاد جواد جود بے فتور کنز شایگان اجر موفور بانگی
اِلتا سعی بای بدست اعتنائے جبہہ سائے بحد استلا پرید + و خمبارۂ قطرۂ بے اندازہ از صہبای
بویۂ متصلۂ قدم فرسا + مینای قلب حصر ضیا از انصباب شراب عواطف افضال نمی پرد + مقدح
مستوجب الفرح حال پر طال از بادۂ سرور مادۂ انشراح حال + مار سیاہ اختیار غربت و محن
بپای قرار و سکونت وطن گزید + و عقرب جرارہ اضطرار نصنت بپاشنۂ اصطبار و اقامت
... و مسکن + افعی قضا و امضا از عالم سما بپای درنگ نجاح مبتغائے نگزد + و مورچۂ خلۂ

وفای عاجلهٔ وعدهٔ واثقه بدست مکرمت و مرحمت سیما + حرباهی هوای نفس نابکار از صدمات
آفات ورخار بن این دیار خزید + وهوش کم هوش طبع نادرست بطمع جمع نفع درست
در بحر سوسمار + منعم بذل بے پروا بنقب کان احسان جان فزایی غزد + وگنجور خزینهٔ من
وعطا در مخزن ذخر اجر نامنتها + عشق بے ادب از خال عذار عذرای طلب آب حنظل نعت میکید
وشوق ما فوق از لب لیلای ابتلاے ذوق تلخی سم مکتسب + مذاق مکارم اخلاق از میوهٔ
نورسیدهٔ وفاق شیرهٔ نیل اشفاق نمی مکد + ورغبت طبعیت مکرمت طویت از رخسارهٔ
بوسه اندازهٔ رحمت بے اندازه شربت عنایت حلاوت اتفاق + مرغ هوش از دماغ پرید
واز چشم تر بے نور چراغ + رنگ رخ هوس نے پرد + وطایر ذی بال حصول کام از قفس
سرشک حسرت از دیده چکید + وعرق سعی از جبهه + بادهٔ مرام بیالایش دست اهتمام
بجام انصرام نمی چکد + وقطره ورشحهٔ ازان بکام بکام زهر آشام ناکام + دست جنون
گریبان سکون درید + ومهابت از حد افزون دیوِ سینهٔ پرخون + سینهٔ پرکینهٔ
بخت شور نمی درد + وگریبان بے سامان عوایق امور + کام آرزو از حنظل واردات
زهر مفاسات چشید + وحلق امید از صبر صَبر تلخی آفات + مذاق اتفاق از رحیق توفیق
لذت فلاح نمی چشد + وکام ناکام از شکرستان مرام شربت نجاح + مشام خلت از لخلخهٔ
الفت رایحهٔ کلفت شمید + ودماغ صداع ایاغ بوے کباب داغ از مجمرهٔ سینهٔ حرقت
دل هوا امتلا از هبوب نسیم استغنا رایحهٔ قناعت نمی شمد + واندیشهٔ هوس پیرا از گلبن
تسلیم ورضا بوی انابت + از کثرت امتداد ایام انتظار خار بن اضطرار در سرزمین

خاطر زار و نزار دمید + و قصور و فتور طالع نابکار در شهر و دیار سور و سرور نفخهٔ صور ادبار
ثمر حصول کام از نخل وصول مرام نمی دمد + و نفخهٔ حصول مرام از گلستان حصول کام + خنجر
زهر آب سردمهر بیابی زمانه سر گرمیهای تردداتِ روزانه و شبانه بُرید + و دشنهٔ
خون تشنهٔ تسویفات چرخ پر بهانه گردنِ جرأت عجلت اهتمام بی توزکانهٔ کم خردانه + سر رشتهٔ
طول امل به تیغ بی دریغ خلل نمی بُرد + و حلق هوس سببِ محل بقطع سیف لیث و لعل +
عنکبوت خیال لعاب کلفت ایاب بصید ذباب آمال تنید + و جولاهه شره تار و پود قطره
در کارگاه اعمال + مگس مامول از جاذبهٔ مقسوم بدام حصول نمی تند + و مشتری وصول مسئول
از نامساعدت طالع محروم بر سر دکان خمول + نخچیر اسیر دستگیر برنا و پیر از سر همت و نهمت
کبیر بیکبارگی رسید + و بند گسسته از قید شدید آن حوالی باطراف و اکناف این همه صحاری
و برار + صید رسن بریدهٔ تقدیر از مضیق تقصیر بوسعت گاه توفیر نمی رمد + و از تنگنای
جان گزای تحسیر بفسحت بیدای دلکشای تیسیر + زلوک سوء سلوک روزگار نابکار خون ناب
تاب و اصطبار مزید + و دم بی دم دمبدم مانند ماهی بی آب بدم آب پر اضطرار +
طفل شیر خوارهٔ مقصود در عالم وجود انگشتِ بهبود مسعود نمی مزد + و مولود طالع نامحمود
از سر محرومی مورود پستانِ مادر نمود سود + صرصرِ مکاید مکاید چرخ مشعبد برگ ریز
نهال حال کلال اشتمال وزید + و تندباد از دیاد مکارهٔ زمانه بر بهانهٔ لشکست اغصان ضعف
توامان بال ملال مالامال + نسیم عنبر شمیم طالع شادکام از مهب انصراف نحوست ایام لسبز
گلشن خاطر متحسرسے نے وزد + و صبای جانفزای مساعدت قسمت از انقراض مدت انقباض

کلفت عسرت بنضارت روضهٔ قلب منکسر + مور بے زور تدبیر قطمیر بردم حسام بے نیام هم و غم لبواعث و حوادث تقدیر جلید + و پاے آبله فرسای مقاسات آفات در خارستان جانستان صحرای ابتلای رنج و عناے تعسیر + بدرقهٔ شفیق توفیق نارفیق بر طریق مساعدت و معاضدت بهوش از سر باختهٔ سراز پاشناختهٔ بادیهٔ بایدهٔ درماندگی نمی جلید + و رهبر خود سر فضل لم یزل بدستگیری وچاره گری از پا فتاده دل بهلاک نهادهٔ دشت جان گداز بے چارگی + سمند برق تاز عزم جزم رزمهاز آز باندازطی فیافی نیاز افتقار نکشید + و کرنک شنگ همت فایقه از سطوتِ شرهٔ متشدده بقطع مواقع خمول و استتار و جولان میدان حصول اعتبار + توسن بدعنان طالع ناکام از حرونیٔ مستودعهٔ جبلّی بمقر مستوسعه فوزان مقصد و مرام نمی تکد + و کرهٔ نافرمان بخت نگوسنے فرجام از سرکشی مخمرهٔ ذاتی بضمار همواراِنجام وانصرام کام + غزال بے عقل طبعیت منقصت طویت در مرعیِ اُمنیت بے وقع فلاخن ظن حرمان چریده + و قوچ لوچ مزاج عجلت امتزاج در سبزه زارِ براد کار بے تذکره و اندیشهٔ آزار نقصان + چارپاے چار از بقعهٔ اختیار بطفرهٔ اقتدار در مرتعهٔ گیرو دار روزگار نمی چرد + وشاه التفات بهروزی از مقام فیض عام دل افروزی در چراگاه خصم کاه بیروزیِ روزگار دانهٔ دل مضطر را خرس خراسن بخت ناسزا مانند گندم دلید + و سر آیاے وجود بے بود را بسان حبوب غله و رنجس انجم آسیاے چرخ ناهموار دانهٔ رغیف مقسوم نمی دلد + و گردون فلک کجرفتار غلهٔ رزق معلوم + از تیغ و تبر دهشت غربت سینهٔ برشته کفید + و از سنان و خنجر صعوبت هیبت دل الم سرشته + بطن حرص و آز نمی کفد + و فرق اُمنیت گردن دراز +

احساس وسعت معاش سلسلہ تلاش از قبضۂ انقباض بطول اقصی غایت ارتیاض در صحرای عنا
ہلید + و تماشای فضای انشراح سر رشتہ کا غذبادی استفتاح باندازپرواز مرغ آرزو در ہوای
استعلا از دست پست اوج گرا + امساک سخت سخت پنجہ پنجۂ رنجۂ توفیق کار از پنجہ سرپنجہ
مضیق ادبار نمی ہلد + و گرفت دست زبون دست طالع زبون ریسمان دست اعتبار از پیچاک
ادراک مصالح کاروبار - در اذعان فرمان بسر وگردن دوید + و از گلستان وطن بخارستان
این گلخن + توسن اعطاف بے اکناف در مضمار اسعاف امانی نمی دود + و ابر مطیر لطف بی تطیر
بسمت کشت کامرانی - امتثال مثال بیقین متین استحصال آمال از ہوا خواہ رسوخ الکتناہ سزید +
و پا شتاب پیش پا احتساب از سر دست کم تجربگی بزنجیر سخت گیر این جایگاہ + خرچنگ ترجیح
سرعت وفا بر نیرنگ تلمیح مہلت اوا در تعزیر تقصیر بتسویف دوران نمی سزد + و امتداد
غفلت مفرط تا این مدت در نمط عموم احسان و خصوص مکارم شایان + دل سوزان از زحمت
درد و الم بسان مرغ بستان نوید + و بصدمت آن مانند بید اغصان درختان + بانی
حنان وردنشان از ہبوب نسیم رحم بیکران نمی نود + و بلبل خوش الحان لطف بی پایان
بر گلبن فضل نمایان + رزیڈنٹ جدید در زمزمہ کدۂ نغمۂ عدۂ معہود چسید + و گلزار دید و
وملاقات او بارا چہ صاحب بنضارت محمود + نہال امال پریشان حال بطراوت نمود بہبود
نمی چید + و ریاض خاطر فاتر بسر سبزی بخت مسعود + صباغ قضا عبای ارض و سما را از ظلمت
وضیا رزید + و قبا سے مدعا بہر ادنی و اعلی بطرز دلخواہ رعنا + لباس طالع واژونے
اساس این احقر الناس بجز رنگ ایاس نمی رزد + و خلعت سیرت این سراپا شکر و سپاس

ورای کون استیناس + وحشی طبع از مرتعه مستوسعهٔ ولع نفع جدید + وغزال طمع جمع
این بقعه وقطعه در مزیدهٔ دفع و منع - صید بے قید فید امید تا بد آن ولع نمی جهد + وضرغام
اکرام وانعام از آجام اقلام بر فع این منع و دفع + اگرچه الاهم معشوق رعنای خلق شایان
در گلستان وفاعهد و پیمان تفرج کنان با کلطف بے پایان نوید + وسرو زیبای فضل بیکران
در کنار جوئبار احسان بهوای اعلان بذل و عطای نمایان + نهال بال ضعف تمثال از سر
استقلال شکست حال نمی نود + وپاے ثبات اقامت این جہات بار رکاب اضطراب دیگر
محال + بسکه آوازهٔ مکارم فضایل گرامی از ثری تا با فلاک خنید + وطنطنهٔ مراعات حقوق
آشنائی واقدام لوازم حق پرستی از سمک تا سماک + در کاخ دماغ کلفت سراغ آوازے
ورائے او ثوق رجائی خند + وکلوہستان استخوان سبے مغز صدائے غیر از ایقان حصول مدعا
ز زیاده قافیه تنگ و بر شیشهٔ دل سنگ وخنک قلم پای لنگ و آئینه فرنگ صفحهٔ صحیفه
از دود و مداد در چنگ نشگ زنگ برنگ جنگ زنگ و فرنگ با تیغ و تفنگ آئینه
جنگ دعا بچنگ التجا کو کرک آهنگ ست رقعه ۱۲۳ مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق
مناقب اخلاق مراتب مولوی سید علی بخش صاحب سلمه الله الواہب سلام الله تعالی و رحمته و برکاته
علیکم اولاً و آخراً و ظاہراً و باطناً انقسام طبع زاہل در سرانجام چند مشاغل با یل عطلت مہلت
ارقام رسائل اعلام و استعلام عافیت شوامل با احساس اساس انضمام ارتسام عوام کالانعام
آمد مسامحت خدمت با سعادت با بدیہ استطلاب جواب کتاب بخطاب اثنائے کیفیت انصباب بادهٔ جاده
نور و بدہ کلفت اوقات میمنت سمات اندیشیده ملاقات مولوی صاحب بشل ہمان آتش درکا

کاسه لیس محفل افادت را حلوای تسلی تلواسه بکاسه نکرد و تشنه لب زلال طمانینت را
جز غبار تذبذب و تردد در پیش نیاورد باآنکه حسب الایما حسن عقیدت و تولای ملازمان شما
برکرسی بیان نشست کرسی نشینے اجابت مسئلت از تعهد نفس نفیس خدمت ایشان صورت
نه بست د ورد ذهاب و ایاب من خلوص نصاب لسان استحسان آن احسان قباب علی الاتصال
متسلسل بعد ازین رضا بقضا و اسماع اتباع طبع کثیر النفع آن ذات گرامی هم بلا انفصال
متصل مستتبع باب مدعا بر خدا از طرف این طویل الامل و از اهل خانه هم بذات حمیده صفات
و هم بدولتخانهٔ الفت کاشانه سلام مسنون الاسلام و بنوردیدگان دعا مهد ابادر قطعه ۱۲۲
مولویصاحب فضیلت مناقب مشفق مهربان سرمایهٔ روح و روان مولوی سید غلام رسول صاحب
مفتی ضلع تهتهٔ نگر سلمه الرحمن السلام علیکم و رحمة الله و برکاته وصول رقیمهٔ الفت شمول
مورخه سوم شوال سنه حال ۱۲۷۰ه موجب سرور و حبور اتم بمجرد ملاحظهٔ لفافه و باعث هم و غم
و الم باطلاع ما فیها بعد از مطالعه و اجرای کلمهٔ استرجاع از تهٔ دل خلوص انتفاع بر سر زبان صداقت ترجمان
گردید عدم ثبات و تغیرات و انتقالات حالات مکونات که از بدیهیات و مرآت انتباهات و تصدیقات یقینیات
اهل تحقیقات و مشاهدات آیات بینات ست چه محسوسات و چه معقولات و متمم تشویقات توجهات
مفازات مبدا فیوضات و تسویفات مکایدات و انهماکات این منشا مزخرفات از ادراکات خاطر
عاطر ذکا سمات که اقتباسات اشراقات حقایق آیات و مدخرات الهامات و دقایق نکات انابت حضرت ربوبیت دارد
چه قسم مستبعد دانسته آید و دانسته آید اطالت کتابت بتوصیت مصابرت جرأت لارت شمیسته و راضاعت
مشعله تواند استحضار حدیثی که در تعزیت معاذ بن جبل از سید رسل منشور مکمل مرسل شد

ومرقوم بختم این رقوم مختوم کہ لایحبطن جزعک اجرک اخرجنا اللہ عن الزلل وثبت اقدامنا
بحسن العمل جعلہا اللہ لکم اجرًا و ذخرًا و فی القیامۃ شافعۃ و مشفعۃ وصول محضر مطلوب بلف مکتوب
مرغوب موجب جوب سپاس نامحسوب اہتمام امتنان مراعات حفظ الغیب آن محبوب قلوب
ودافع کروب اندیشہ و تردد خاطر فاتر و مکفر کافی قصور جواب شافی مسئلہ مسئولہ داعی عاصی گردید
غنای عنای استفتای اخری دیگر بار از خمود نار رقود مخاصمہ متشددہ و استقرار معاملہ بر مصالحہ
رادع ومانع اجتراع صداع راس الفت شعاع بہ توضیح و تصریح املای اجمال احوال امید کہ ہمبرین
منوال فیمابین در زمان استقبال از اقبال مقال وادای پاسخ سوال ضنت و اہمال مخل
ومجال نیابد بصاحبزادۂ بلند اقبال و مشفقی محمد زین العابدین صاحب حمیدہ خصال سلام
مسنون الاسلام باشتیاق تمام برسد رقعہ ۱۲۴ برخوردار نیک کردار سعادت دثار
سید لطیف الدین طال عمرہٗ بعد از دعا معلوم باد کہ حال من پریشان حال از مقال برخوردار
ستودہ خصال لائح و واضح خواہد شد اینجا بست و بند سست تا از انجا سفارش درست چست نگردد
چست نگردد دست پست مست الست بے دست باشکست دست از چہ دست
دست بالادست بے شکست با دست پست کند الاکہ دست بدست دست بے
شکست دست بالادست بدست پست بے دست باشکست دست و بہ الکنون کہ
دست پست بے دست و دست نمائے دست سفارش نمائے لچھمن شٹی والبستہ
دست بالادست جان جہان خان نمودہ ست و بدست نمائے دست احسان دست
التجا کشودہ دست نمائے دست سعی آن برخوردار ہم اگر سر دست بدست نمائے

صواب وسہولت دست وہد البتہ کہ دستِ دستِ قلبی جوشش ہمدستِ دستِ دست
کوتاہے دسے کوشش لنشود دستِ دعا بلند و فریاد التجا گردون کمند و سرعت اجابت
پای بند و طبیعت منقصت طویت عجلت بپویند اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
رقعہ ۱۲۵ برخوردار باثمارِ اقسامِ احکام برخوردار برخوردار باشد و بعد از دعا بداند
کہ اعلام و استعلامِ عافیت دست فرسود متاع علم اطلاقِ عموم ابلاغ و انماق البتہ
لسندہ و مغنی تقسیم خصوص انتفاع کذا اغراقِ احراقِ منیۃ لقائے و منیت فراق قلوب مشغکسہ
مستشہد حال و فاق نکال احتیال تزال احدیسا از کفر ابلیس اشہر مضی ایام بے نجح مرام
بمثل زہر ابلستر تا سور جگر کو سر امرے دیگر الا کہ محویت مقوارہ کیف کوکِ کیف آن مجل
بفرطِ مصرف و محطامد خل الاسیا تشتت نا معلومیتِ مشغلہ روزینہ و تعلق دل بہ تعقل
عقالِ تاہل آن سور و سرور سینہ ضم الم ظن ہیام تنہائی و ناعوفے بعزم جلائے اخی
علاوہ علاوہ حال ابہام حال نا ل منکسر البال آوارہ مجال مقال در امثال این کج دار و مریز کجا
حال ورائے خط صمصام الدولہ بہادر نہ مبتغانہ مدعا اہتمام استعجال ارسال لازمہ سعادت
وجود ورود برخورداری رادع اطالتِ کتابت سابقاً در رقیمہ موسومہ جان جہان خان
استحسان ارقامِ شفاعتِ ثانیہ بدیوان این ناحیہ از جانب لچھمن شٹی باستصلاح سپاس نامہ
بارگاہ الٰہی بودہ عدم وصول جواب بنائے اساس تاکید استحسان حصول خطاب بآن مایہ
جان نمود زیادہ زیادہ برزیادہ فرمایش و نگارش فزایش آرایش از سید منور رقم خان صاحب
بل خواہش آزمایش بینش و دانش آن برخوردار و برخوردارے مرتضی صاحب باعث

گذارش و نمایش پیرایش این نگارش شد رقعہ ۱۲۶ برخوردار برخوردار پسر برخوردار برخورد
خیریت و دعا ابرخورد برخورد عاجلانہ برخوردار برخورد اطالت اقامت ست در خورد خلق
والفت اولا برخورد رعایت آمدن بازوت رفتن باجازت ثانیا درخورد رضا جو مہیا سے
جبلت برخورد برخوردار برخوردارے برخورد درخورد برخورد مست
کہ برخورد وداع بخمیس درخورد برخورد گفت وشنید برخورد و خورد وقت تحریر درخورد
انہا برخورد برخورد برخورد آن برخوردار از نخل مشق خط درخورد برخورد تحسین
تا درخورد برخورد کوشش کوشش برخورد برخورد انگریزی درخورد برخورد عہدہ
دیگر با برخورد اثر برخورد برخورد این مقال برخورد درخورد برخورد سلسلہ بال از برخورد
امتثالش درخورد برخورد امر برخورد برخورد برخورد مکتوب الیہ خط ملفوف بالارسال
درخورد برخورد شعور دیگر چہ ضرور۔ رقعہ ۱۲۷ مولوی صاحب فضیلت مناقب
مولوی علی عباس صاحب دامت برکاتہ وزالت عثراتہ۔ السلام علیکم وامرے بین یدیکم
وَرد وُرود ورکاس یاس ناپاس ناس دورنہ دردوِ دوار دور دورِ دوِرد دوا بی روے
رویت رویتِ کار نہی کاروائی کا رہ آرو بی بدیواری از مطلوب درگذشت
درگذشتِ وقتِ وقت اندیش کارِ کارگذار کارِ گذارِ سوز وساز بود وسازِ نصبِ کار سازی
بلکہ تازہ تازہ تازہ ساز نواز کارگذارے اتفاق وفق کار منود تا توفیق وفق وقوف
وقوف وقوف آہنگان موقف معلوم اعلام مستغنی مستغنی تحمیل ثقیل اثقال
مستدرجات غوامض علوم اضلاع وبستۂ احصار کار بر برفمزدہ از بے نظیر

نظر گذشتۂ آن بانظر یا نظرِ نظر یا بگشتہ بانظرِ بانظر اساتذۂ بی نظیر نظر باشد والجواب عمدہ۔

رقعہ ۱۲۸ مولوی صاحب فضیلت مناقب عالی مناصب دامت برکاتہ۔ بعد از اقدام سلام صداقت پیام اخلاص نظام ابرام طبع اکرام نفع خدام ذوی الاحترام اینکہ دیروز فقیر حقیر دلگیر خاطر کسیر درشکنج ہموم چرخ پیر اسیر ناگزیر تدبیر با صغای اخبار تصدیق حقیق یکے از اخبارِ اخبار خیر اختیارِ مختار اخیار بے اختیار مختارہ انگار اختیار واہمہ زاعمہ جازمہ کبر و تنفع نے بہت انانیت ضعف الخلیقت لاشئ فی الحقیقت درخلت تردد سلب تحقق جلب اندیشہ مجسم خشیت و مخافت آفت نسبت مستکرہت الطبعیت مستبعدہ الجبلت نامحسوس احد من البریۃ و امروز بصد دل دل آویز دل صفا منزل برداشت از باطل و سواس مضرت اساس اسارت اقتباس کسایر الناس و برارت امیائی ذمت رسوخیت نہمت مصافحت ہمت و در تسویہ نمیقۃ الوداد تجنب جویان تحاشی گوی گوی غدر عذر تہمت و بر سلت ازالت حالت بالی و حالت مستقیم الحالت کہ ضمیمۃ الحالت عقیدت البتہ رویت شبہت ملالت در حالت مواجہت مگر فی الحقیقت امتثال مثال عدیم المثال واجب الامتثال کلفت اقبال اقبال تسلیم عبودیت باشد باشد کہ اجازت باشد تا باشد دیگر تسلیم خدمت تسلیم خدمت مرتبت ہیچ مرتبت ہیچ مرتبت گردیدہ گردیدہ اگر جواب صواب انصاب تسکین بخش دل بیتاب گردید گردیدہ وگرنہ ع از دامن تو دست ندارم ہرگز ۱۲ —

تمت

خاتمة الطبع

شیرازہ بندے مجموعۂ کلمات بستایش و نیایش مصنف نسخۂ کائنات و کاتب انشاے
مخلوقات ست کہ صفحات سماوی را با بیات بروج و نثر انجم آراستہ + و قطعات ارضی را بنظم
افراد مردم پیراستہ سے ای حمد تو آراستہ گلزار سخن ہا ٭ لبریز زبان ساختہ چون
غنچہ دہن ہا ٭ در رنگ آمیزی نگارستان سخن بہ لغت سطلع دیوان موجودات و شاہ بیت
قصیدۂ کائنات کہ فاتحہ کتاب آفرینش بذات والاش سرفرازی گرفتہ + و خاتمۂ نسخۂ
رسالت بنام نامیش عز امتیاز پذیرفتہ سے محمد شہنشاہ خیل رسل ٭ کہ خرد ند پیش
چو جزو و چو کل ٭ اما بعد بر ضمیر منیر گل چینان گلستان معانی و چمن پیرایان بوستان نکتہ
دانی شگفتہ و پوشیدہ مباد کہ این مجموعۂ چندین مکتوبات رنگین و گلدستہ مفاوضات
متین کارنامۂ تعمق و تعمیض مسمی بہ انشای مفیض کہ ہر ورقش مانند اوراق مرقع
محبوبان گنجینۂ رنگارنگ معانی و ہر صفحہ اش ہمچو صفحۂ رخسار مہرویان مستعد دلستانی
ہر سطرش بسان زلف مشکین مویان دلکش و دلفریب + و ہر لفظش چون غنچہ دہان شکر لبان
پر از زینت و زیب + ہر حرفش برنگ خط سبز خطان لب رنگین و خوشنما و ہر نقطہ اش
مثل خال لالہ رخان دلنشین و دلربا سے حروفش چہرہ آرای گلستان ٭ سطورش
رونماے سنبلستان ٭ معانی در سوادش آشکارہ ٭ بدانگونہ کہ اندر شب ستارہ
چو لفظ و معنیش آرم بخاطر ٭ ہمان معنے بوصفش بندم آخر ٭ بالیقین از استشمام
الفاظ مشکینش مشام عالی طبعان معطر گردد + و از طیب معانی فیض آگینش دماغ جان

طراوت گیرد + حدیقهٔ خاطر از نفحهٔ نسیم اصطلاحات آن تازه رونق یابد + و روضهٔ دل از رشحهٔ استعارات آن رنگ و بوی پذیرد + طبیعت نابینا از افاضهٔ انوار مضامین روشن شود + و دل آرزومند از استفادهٔ مطالب بهرهٔ وافی اندوزد + رقم زدهٔ کلک والا و انگیختهٔ فکر رسای بهار پیرای دانش + چمن آرای بینش + گوهر کان فصاحت و بلاغت + حلال مشکلات فهم و فراست + بردبار گران سنگ + والا طبیعت عالی فرهنگ + گویائی بخش زبان سخن + سخن آفرین نادر فن + نگین خاتم جادو طرازی + سلطان اقلیم نکته پردازی + مقبول بارگاه قادر قیوم + مدرس اول فارسی دار العلوم + جناب مستطاب مولانا مولوی حاجی غلام زین العابدین صاحب مرحوم که در فضیلت خوش خلقی و انکسار کالشمس فی نصف النهار اشتهار در هر دیار داشتند + واکثر طلبا ببرکت صحبت و فیض تربیت آن والا حضرت تمتع بیشمار بر داشتند ٥ وصف فضایلش دیچ بحریست بیکران ☆ افگنده رخت عقل بگرداب حیرت است ☆ در مدح او هر انچه تصور کند خرد ☆ برتر از ان بیان کمال فضیلت است ☆ چون بمطالعهٔ این خوشه چین خرمن هنروران نکته بین در رسید + نظر بر خوبی مضامین فیض آگین و کثرت طالبین و شائقین تخم هوس و آرزوی طبع آن در مزرع دل ارادت منزل خود پاشید + لاجرم باجازت و تصحیح خلف الصدق حضرت مبرور کمالات گنجور اعنی بهار پیرای چمن انشا + رونق افزای گلبن سخن دلکشا + شاداب ساز حدیقهٔ احسان و مروت + نضارت پرداز روضهٔ امتنان و فتوت + سراپا تمیز جناب مدرس محمد عبد العزیز که نثر و انشا را با فکرت عالیش چنانکه مشک را با بوی و بوی را با مشام و نور را با شمع و شمع را با انجمن موافقت است + و چنانکه باغ را با شمیم و شمیم را با باغ و رنگ را

باگل وگل را بآتش مناسبت ← در وصف فضل او چه تصرف کند کسی ❀ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ❀ در مطبع متین خود واقع محلهٔ افضل گنج بلدهٔ حیدرآباد دکن صانها الله تعالی عن الآفات والفتن بتاریخ یازدهم ماه رجب المرجب ۱۳۰۹ هجری بنقاب طبع درآورده دیدهٔ شایقان را نضارت آمود نمودم + وچشم نظارگیان را بصارت نامحدود افزودم + ونظر بکمال اغلاق بعض کتابت اخیره تحشیه وتوضیح ضروریه بمقامات دقیقهٔ مشکله نیز ازجناب موصوف لازم ومتحتم انگاشتم + وشاهد حسن معنی را تشریف وحلهٔ صوری احسن ومستحسن پنداشتم + هر چند عذرها می نمودند ومیفرمودند که من سرگشتهٔ بادیهٔ نادانی وکوچه گرد شهرستان هیچمدانی را بفحوای این بیت مثل من نیست درجهان ثانی ❀ حرف خوانی زلوح نادانی ❀ چه قابلیت وکدام لیاقت که بحاشیه نویسی این چنین متن متین همت برگمارم + وخود را از جملهٔ نکته شناسان ذی فهم وفراست درشمارم + امابپاس خاطر این احقر الانام باوصف عدم تحقیق ازمصنف علام وفاضل فهام منظور ساختند + وبتشریح وتوضیح بعض رقعات پرداختند + تا مطبوع طبایع ناظرین پرتمکین + ومستفیدین این گلدستهٔ نگارین شود + ودر استنباط مطالب ومضامین فراخور استطاعت وادراک محشی ممد ومعین بود + مرجو ومتوقع آنکه ارباب عقل وکیاست درصورتیکه پسند طبع مشکل پسند آنرا بهرجا وسهو غلط دارند + واز الاهمت شریف برعفو سهو وتحریف برگمارند + بهرعنوان مطرح آئینه بسوی ارمغان است ❀

تمت

تقریظ چکیده قلم فصاحت رقم شاعر بی نظیر ناثر عطارد تحریر اقلیم سخنوری مالک جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب المتخلص به سالک

قطعه

وقت است که در چشم بصیرت آید ‌‌ ‌ وقت است که چون غنچه دلم بگشاید

وقت است که گلدستهٔ پیشم آرند ‌ ‌ کز دیدن او سواد من افزاید

زهی بهار گلستان سخن که اگر بفرض محال از ردی بهشت و فرو دین خرمی و تازگی خویش را از خویش زایل نماید و برگ ریزی دی و سموم خیزی بهمن حاصل سازند باغ همه راغ گردد و چمن همه دمن شود گیاه بصورت کاه بر آید و عندلیب نغمه سنج بنوحه گراید همانا از شاخسار طراوت آثارش برگی نریزد و از صحن فضا انگیزش گردی بر نخیزد و خهی انجمن این فن که اگر قاضی فلک ناهید را از انتشار سور و سرور باز دارد و محتسب شهر هنگامها خمخانه طرب بر عالمیان بر هم سازد و سغا کها همه از رحیق بر خاک افتاده سرشار و مینا را گردن شکسته و ساغر را جگر افکار بینی هر آئینه از بار نامه اش یک پر پروانه کم نگردد و از کیفیت سرستان بی باده مستش هیچ نکاهد آری بر صفحه که نقش خرابیهای خزان برنگین ادای صورت ارتسام گیرد و الا نظر ان دریا بید لا! ینجا سموم را بر غنچه های خاطر نگرندگان همان اثری است که نسیم را در شگفانیدن ازهار بوده است و بروز قیکه کیفیت بر شکستیهای بزم به شیوا بیانی رقم پذیرد ارباب مذاق از سبوهای واژون و ساغرهای شکسته باده های ناب در کشند که در کوثر و تسنیم نتوان یافت شمیم عطر افشان این چمن از دل بشام مهر سد و روشنی این انجمن از بصیرت در بصر می آید تماشای ریاحین معانی اهل نظر را جاودان

ارزانی ست و جلوهٔ چراغان روشن بیانی ارباب بصر را همیشه حاصل این گوهریست تابناک
که اگر آفتاب را مقابل آن نهند آشکارا تا به که هرچه بکسب ضیای ماه روزانه ازان می کاهد ازین گوهر
بگدیه می برد و این خزینه ایست که اگر خزائن سبعه پرویز و دفاین قارون یکجا فراهم آرند
و در برابر آن انبار کنند مثال کوه و تل ظاهر آید اما کور سوادان ظاهر بین را چه علاج که تا روغن
در چراغ نمی کنند و فتیله دران روشن نمی سازند فرقی در روشنی روز و تیرگی شب نتوانند کرد
و تا دودی ازان بر دماغ نمی خورند بوی بر نمی گیرند و گرنه بی خبر ازانند که این نور بی روغن
و فتیله چراغ آگهی را فروغ افزاینده و کوته نظران بی بصر را چه چاره که با وجود شناسا بودن
حوادث فلکی نهالی هم نشانند و از پرورش آن هوای در سر دارند تا گل و ثمر آرد و ازان
برخورند و گرنه ندانند که این خیابان بی سعی کدیور و آبریزی سحاب خرم ست و فراوان
ثمرهای بیش رس میدارد بیایند و دیدهٔ دل بگشایند تا آنهمه را درین انشا تماشا کنند
و بمضمون — فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز ⁂ همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم ⁂
فرا رسند و وا رسند که این هدایت نامه ایست گمرهان طریق شیوا بیانی را رهنما
و دستور العملی ست ناآگهان دفتر کدهٔ معانی را کارکشا عبارتش همه دلکش و مضامینش
همه بی غش از اجمالش تفصیل نمودار و از تفصیلش اجمال آشکار گلش را گلزار میتوان شمرد
و خاخش را شاخسار — حبذا خرمی تازه بهار معنی ⁂ فرخا زینت زیبنده نگار معنی ⁂
واه منشان نکته پرور و انصاف گزینان بذله گستری نیکو میدانند که سالک هرزه گفتار را
خامهٔ خام نگار است و ستودن اینچنین مجموعهٔ دلپذیر از لب و شوار هیچگونه نباشد که چکیدهٔ

قلم بدیع رقم جناب مولوی حاجی **غلام زین العابدین** مرحوم و مغفور ست آنکه اگر باعتبار
عرفش سلطان قلمرو معنی خوانم رواست + و آنکه اگر بنظر آموزگارش بهین آموزگار جهانیان دانم
بجاست + و آنکه بمثالش میگویند نمی گویند که مثالش در عالم خیال یافتن دشوار ست + و آنانکه بعدیلش
می سرایند نمی سرایند که عدیلش در جهان وهم و تصور دیدن دور از کار ست + اگر سخن را اقلیمی فرض
کنند آنرا کار فرما داشتن واجب + و اگر معانی را ملکی شمرند آنرا کار کیا شمردن لازم + اگر این انجمن است
آن صدر آراست + و اگر این چمن ست آن چمن پیراست + ظهوری اگر بظهورش حسد نبرد چه کند +
و نظیری اگر بنظیرش بر خود نبالد چه سگالد + زه زلّه ربایے نثر والا ٭ ابوالفضل و ظهورے
و جلالا ٭ زه فیض پذیر علم آفاق ٭ وهب و طبری و ابن اسحاق ٭ منکه ستایشگر اویم
اگر این نثر را نثرے نثار خوانم و صاحب نثر را شعری شعار دانم از من باور ندارند و از دیگران
بجویند تا از هر لبی شور تحسین برخیزد + و از هر زبانی صدای آفرین + راست از کاست بهر سو
نمودار آید + و حق از باطل بهر جانب آشکارا تابد + آنوقت اگر خود بمدح نگرایند و به ستایش لب نکشایند
کافی است که گفتهٔ مرا هیچ نشمارند + و دعوی هاے مرا غلط نه پندارند + یارب این مطبوع
مفید انام نامطبوع طبائع خاص و عام مباد + و این قطعهٔ تاریخی را ضمیمهٔ آن کناد +

قطعهٔ تاریخ

چو سلطان اقلیم معنے نگاشت — کتابے که رنگین بود چون نگارے
ز سالک شنیدیم تاریخ طبعش — که مے گفت انشاے معنی نثارے ۱۲
۹۳

تمام شد

قطعات تاریخ از طبعزاد شاعرِ جادو بیان بلبل ہندوستان واقف رموز خفی وجلی اعنی جناب محمد سرفراز علی صاحب المتخلص بہ وصفی

شدہ طبع در مطبعِ نو بصد لطف ‖ چو این نثر بے مثل دلچسپ و زیبا
پئے سال تاریخ وصفی رقم زد ‖ عجایب دُرِ بحر انشاے یکتا
۱۲۹۳

ایضاً منہ

چون کلام پاک زین العابدین ‖ بحر علم و صاحبِ صدق و صفا
طبع گردیدہ براے فیض عام ‖ از پسِ مدت بر آمد مُدعا
گفتمش تاریخ از روی بہار ‖ نثر رنگین و بیانِ جان فزا
۱۲۹۳

ایضاً منہ

آن کتابے کہ نظیرش نبود ‖ طبع گردید چو از فضلِ خدا
وصفیِ سحر بیان تاریخش ‖ گفت رقعات عجیب و یکتا
۱۲۹۳

ایضاً منہ

شکر للہ کہ درین مطبعِ نو ‖ شدہ مطبوع چو بے مثل کتاب
عیسوے سال رقم زد وصفی ‖ چمنِ فیض و فصاحت شاداب
۱۸۷۶

قطعۂ تاریخ از روشن مزاج خجستہ خصایل احمد حسین صاحب مایل شاگرد وصفی

درین ایام رخت طبع پوشید ‖ کلامِ غیرتِ فیضی و صایب
رقم زد کلک مایل سال اتمام ‖ شدہ مطبوع رقعات عجایب
۱۲۹۳

قطعہ تاریخ زادۂ طبع ذکی کامل محمد احمد اللہ صاحب واصل شاگرد وصفی

گشت چون مطبوع رقعات بدیع	غنچہ خاطر برنگ گل شگفت
عندلیب طبع واصل بہر سال	طبع شد این نسخہ سنجیدہ گفت ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ از فکر رنگین اخلاق مآثر میر خورشید علی صاحب ناصر شاگرد وصفی

چو زین العابدین نیک سیرت	رقم کردہ کتاب فیض آگین
نوشتہ کلک ناصر سال طبعش	کلام نامے رقعات رنگین ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ از جانب قبلہ گاہ این مالک مطبع متین اعنی جناب حاجے کرتان محمد قاسم صاحب مدظلہ بجاہ سید المرسلین

مصنف تھے اسکے بڑے صاحب علم	نہ تھا ہند مین کوئی انکا مقابل
بظاہر تھے مشغول تدریس لیکن	نہوتے تھے یاد الٰہی سے غافل
ویا مرگ نے انکے بیحد غم و رنج	کہ آفت مین سبکے ہوسے مبتلا دل
کلام معلّے ہوا انکا مطبوع	نئی طرز کا لطف ہی جس مین حاصل
لکھا طبع کا سال کرتان نے کیا خوب	چھپی دلکش انشای استاد کامل ۱۲۹۳

من نتایج افکار جلا بخش دیدۂ شعر و انشا مشفقے محمد عبد الرحیم صاحب ضیا

خداوند عالی کے فضل و کرم سے	جو انشا مین نادر یہہ نسخہ چھپا ہی
لکھی اسکی تاریخ کلک ضیا نے	گل گلستان فصاحت فزا ہے ۱۲۹۳

الضامنہ

زین عبّاد آن ادیبِ زمان | کرد تصنیف چون کتاب عجیب
سال طبعش نوشت کلکِ ضیا | ادب آموز ہست نثرِ ادیب ۱۳۰۹ھ

از ناثر و شاعر اعلےٰ و برتر سید عبداللہ حسین صاحب افسر

شکر لِلّٰہ مکاتباتِ مفیض | طبع گشتہ بسعے دانا ئے
گفت تاریخ طبع آن افسر | طبع گردیدہ بہتر النشا ئے ۱۳۰۹ھ

از فکر رسای فروغ افزای چشم بینش محمد اعظم صاحب مایل المتخلص بہ دانش
علاقہ دار جناب نواب وقار الامرا بہادر دام اقبالہ وزاد اجلالہٗ

ز افضال خلاّقِ الفاظ و معنے | چو مطبوع شد نثر بے مثل فاضل
سنِ طبع آن کلکِ دانش رقم زد | بلا شک بود رشک انشای بیدل ۱۳۰۹ھ

ایضاً منہ

طبع شد چون نثر زین العابدین | رشک سلکِ گوہر و دلچسپ و نیک
کرد انشا منشئِ فکرم سنش | ناجحاتِ بہتر و دلچسپ و نیک ۱۳۰۹ھ

از افکار گہر نثار شاعر شیرین بیان شکرین گفتار از ہمہ رموز مورخی و
سخنوری واقف مشفقے و مکرمی محمد عبد الحی صاحب وصف نبیرۂ جناب صف

نثر ست کہ آبروے معنے | ہر سطر شدہ ست جوے معنے
ہر لفظ گلے ست کاید از وے | ہر دم بمشام بوے معنے
یکدانہ دُری ست بے بہا لیک | این نسخہ بچار سوے معنے

بنگاشتہ وصف سال طبعش ہر ہیئت طراز روسے معنے
۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

انشاست کہ لالہ زار معنے گل کردہ از و بہار معنے
بشگفتہ گلے ست حرف حرفش آشفتۂ او ہزار معنے
باشد بسر سخن دلفروزش گلگونۂ گلعذار معنے
وصف خوشگوے گفت سالش کین نثر بود عیار معنے
۹۳ ۱۲

فرمودہ صاحب فکر رسا نا ثر یکتا مورخ بے ہمتا بلبل گلزار ذہن وذکا جناب حاجی حافظ سید محمد علی صاحب المتخلص بہ نوا

انشائے مفیض شد چو مطبوع با طرز بدیع و وضع اولے
بشنو ز نوا نوائے تاریخ انشائے نفیس و خوب والے
۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

پریشان بود چون رقعات رنگین ز زین العابدین ذو مکارم
نمودہ سعی فرزند عزیزش بجمع و طبع آن دلکش رقایم
نوا تاریخ طبعش مے سراید بود این طبع مطبوع اعاظم
۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

مفیض الانشا کہ طبع گشتہ بود چو حسن صبیح دلکش
شدم نوا سنج سال فصلے خطوط عمدہ فصیح دلکش
۸۵ ۱۲

ایضاً منه

بطالبان این عجیب انشا — بود چو بو الفضل انیس دفتر
نواسنِ طبع عیسوی گفت — بیان پناہ سے نفیس و خوب ششتر

ایضاً منه

نسیم انشا کباغِ بے خزان است — کجا باشد ازین باغِ ارم خوب
چو گلبن نثر رنگین در بلاغت — فصاحت بار با گلہاے مرغوب
نضارت بخش چشمِ اہلِ بینش — گل بے خار آسا نیست معیوب
صفائی جو شد از صفحاتِ انشا — پرو رنگِ سمن ہمرنگ محجوب
بود میر ابیش مانند رضوان — ز زین العابدینِ فیض اسلوب
مطر آاز سحابِ طبع مطبوع — شد این گلزار در آوانِ محجوب
مبارک گلشنِ رنگین مضامین — برآمد ہندوے تاریخ مطلوب

از کلام فصاحت آمیز صاحب پر تمیز جناب محمد عبد العزیز اسلمہ اللہ الغفور خلف الصدق مصنف مرحوم

قبلہ گہم آنچہ رقم کردہ بود — گشت تلف اکثر ازان یادگار
لیک قلیلے کہ درین چند گاہ — ماندہ ز اصرارِ منِ خاکسار
در دکن از ہمتِ کرتانِ ما — طبع شد آن نسخۂ گوہر نثار
گفت سنش بلبلِ طبعِ عزیز — معنیِ رنگین و فصاحت بہار
۱۲۹۴

ایضاً منہ

چو شد طبع از لطف مطبوع کرتان ــ خطوطِ طرازیدہ قبلہ گاہے
عزیزم بگفتا دعائیہ سالش ــ کہ سازیش مطبوع خاصان الٰہی ۱۲۹۳

انگیختہ طبع موزون محمد عبد الملک صاحب فرزند مصنف علیہ الرحمۃ من اللہ الوہاب

نثر رنگین قبلہ گاہِ من ــ با خط دلکشا شدہ مطبوع
سالِ طبعش رقم نمود ملک ــ نسخۂ جانفزا شدہ مطبوع ۱۲۹۳

ایضاً منہ

منشآتیکہ کرد زیب رقم ــ قبلہ گاہم سر آمدِ فصحا
سال طبعش بگفت طبعِ ملک ــ منشآتِ نفیس روح فزا ۱۲۹۳

از بلبلِ خوش نوای باغستانِ فصاحت و لیاقت گل سرسبد بہارستان ذکاوت و قابلیت مروت و اہلیت معمور سید مصطفےٰ صاحب خلف الرشید جناب مسرت مغفور

چو مطبوع گردید انشاے بافیض ــ بطرز بہین و دلاویز و دلچسپ
سروش خرد سالِ طبعش بفرمود ــ خطوطِ متین و دلاویز و دلچسپ ۱۲۹۳

ایضاً منہ

چو [illegible] گشت مطبوع ــ کتاب مستطاب و نثر فایق
سن مطبوع طبعش گفت طبعم ــ بود انشاے مطبوع خلایق ۱۲۹۳

از نتائج طبع مورخ معنی پرور گرامی قدر جناب سید احمد حسین صاحب [illegible] افعہ صدر

مفیض انشا چو گشت مطبوع	بلفظ زیبا و معنی خوش
نوشت تاریخ کلک احمد	کلام محمود نثر دلکش

ایضاً منه

گردید مطبوع با طرز دلکش	چون نامجات استاد یکتا
منشی طبعم سالش رقم زد	آوے و برتر از جمله انشا

ایضاً منه

رقعات بدیع فاضل عصر	شد طبع بطرز نیک مطبوع
فصلے سن آن بطبع آمد	انشا سے فصیح خوب مطبوع

ایضاً منه

چو این پر فیض نسخه نثر زیبا	شده مطبوع در آوان مجموع
سن آن عیسوی گشته روان بخش	کتاب مستطاب فیض امبوع

ایضاً منه

نقاب از رخ کشید انشای مطبوع	فگنده پرتوے چون روی محبوب
بگفتا طبع احمد هندوی سن	بیان نادره انشاے مرغوب

ایضاً منه محتوی بر سنین چهارگانه اعنی هندوی و عیسوی و فصلی و هجری

رشک مهر انشا چو از صنعت گرو	طبع شد و امع ز بهر شایقان
شد ز بهر مصرع سن مقبول طبع	سنے گمان طبع طبع فاخر

تصحیح اغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۴	سلطان میا نصابقین	سلطان میان صاحب یقین
۱۹	۱۶	انتظارست	انتظار
۴۰	۳	می شده	شده
۴۷	۱۳	پیشش برده اند	برده اند
۵۰	۱۵	نگیرد	نگرود
۵۳	۲	فتاده و میان	امد میان
۵۹	۴	شمع	شمعے
۶۹	۲	بی افزود است	بهبود
۷۲	۱۲	می نشیند	نشیند
۱۰۸	۱۶	نیز و ناصواب	نیز
۱۰۸	۱۷	باصواب	باصواب و ناصواب
۱۱۲	۱۳	ویکروئی ویکروئی	ویکروئی
	۱۲	طبعیت	طبیعت
۱۲۶	۱۷	ایضاً	ایضاً
۱۳۹	۲	خدانیے	خدانہ
۱۴۴	۱۰	است افزود است	تر دست
۱۴۸	۷	طبعیت	طبیعت
ایضاً	۱۷	رویاد	یاد
۱۴۹	۱۰	عقل	عقال
۱۵۱	۱	مستوسعہ	متوسعہ

